

خمیه‌ها

خمیه‌گاه آن روز برپا شد که خداوند پنج نام مقدس را به خطی از نور بر ساق عرش نوشت؛ آن روز که قامت آدم را به دست خویش برپا کرد؛ آن روز که شیطان در برابر حق گردن افراشت؛ آن روز که ابراهیم تبر به دست گرفت؛ آن روز که موسی قدم به نیل گذاشت؛ آن روز که نوح، کشتی را به موج و طوفان سپرد؛ آن روز که یونس در دل ماهی نجوا کرد؛ آن روز که عیسی در مردگان، اهنگ زندگی دمید و...
و خمیه‌گاه... هم‌چنان برپاست...
محمد رضا زائر

همکاران این شماره:

مجید سلیمان، حسین کزاز، الهام حسینی، داود پهلوی،
محمد جواد اسماعیل نژاد، سید حجت سجادی زاده، اسماعیل آرمینه،
جواد محمدی، سید جلال محمودی، بدالله جباری، مسعود اخوندی

با تشکر از همکاران نشریه زائر.

خمیه در ویرایش مطالب ارسالی آزاد است.
مطالب ارسالی عودت داده نمی‌شود.

با حمایت سازمان تبلیغات اسلامی



شماره ۲۷-۲۸ آذر و دی ۱۳۸۵ ذی الحجه ۱۴۲۷

صاحب امتیاز: محمد رضا زائر

مدیر مسئول: مرتضی وافی

شورای سردبیری: مهدی توکلین، سید مهدی حسینی

مدیر هنری: سید امین باقری

دفتر مرکزی: قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۴۴۹

تلفن و دورنگار: ۰۲۵۱-۷۷۵۱۴۳۳-۴

آدرس الکترونیک: www.kheimeh.com

Email: info@kheimeh.com

چاپ: رسالت

شمارگان: ۳۰۰۰۰

- ۳۲ زمینه/ موسیقی مذهبی
- ۳۴ امن یحیی/ پرستش آزادگان
- ۳۵ کوچه/ نیایش در ایران باستان
- ۳۸ زمینه/ معماری اسلامی
- ۴۰ کوچه/ مکانی شایسته عبادت
- ۴۲ تا کربلا/ دعا را نمی‌خواندیم، می‌خوردیم
- ۴۶ میانداز/ حاج ملا آقا جان زنجانی
- ۴۸ تکیه/ پشت دیوار بقیع
- ۵۴ زمزمه
- ۵۲ کوتاه و گویا/ دو شعر، یک نگاه
- ۵۴ پذیرایی
- ۵۶ بحر طویل/ دست‌ها
- ۵۸ مصباح «دعا» در زجاجه «خمیه»
- ۶۲ نامه‌ای به خدا

- ۲ صلوات/ سیمای حسین علیه‌السلام در احادیث پیامبر
- ۳ خطبه/ حسینی‌های معرفت
- ۴ علم و کتل
- ۶ از پنجره نگاه شما/ نیم‌نگاهی به نمایشگاه بین‌المللی قرآن
- ۸ علم و کتل/ ایران خطرناک‌ترین ملت جهان
- ۱۰ پذیرش مبتنی بر عاطفه یا تعقل/ محسنیان راد
- ۱۲ نقد سخنرانی محسنیان راد
- ۱۴ حدیث باب عشق/ ما از کجا، عشق از کجا؟
- ۱۶ زمینه/ عوامل ایجاد و گسترش تحریف
- ۱۸ بیرق/ کتاب مفتاح الفلاح
- ۲۰ از پنجره نگاه شما/ شمرشناسی
- ۲۱ ویژه‌نامه‌ی نیایش
- ۲۲ زمینه/ نیایش‌های عاشورایی
- ۲۴ کوچه/ دعای عرفه
- ۲۸ خمیه هنرمندان/ مذهب؛ حافظ هنر
- ۳۰ خمیه هنرمندان/ موسیقی هم یک وحی است



**اول کسی که وارد بهشت می شود**

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «اولین کسانی که وارد بهشت می شوند، من، تو، فاطمه، حسن و حسین هستیم». علی علیه السلام عرض کرد: «پس دوستان ما چطور؟» پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به دنبال شما وارد می شوند».^۱

حسین، گلی از باغ دنیا

راوی می گوید: «به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شدم. دیدم که حسن و حسین، روی دوش اویند. عرض کردم: ای رسول خدا! آیا این دو را دوست می داری؟ فرمود: برای چه دوست نداشته باشم، در حالی که این دو، گل های من اند از باغ دنیا».^۲

دوستان حسین، اهل بهشتند

ابن عباس، حدیثی طولانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضائل حسنین علیهم السلام روایت کرده که در پایان آن می فرماید: «خدایا! تو می دانی که حسن، حسین و عمو و عمه ی آنان، اهل بهشتند. هر کس آن ها را دوست بدارد، در بهشت است و هر کس آن ها را دشمن بدارد، در آتش است».^۳

امام زمان عجل الله تعالی فرجه، نهمین فرزند حسین علیه السلام است

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین، دو امام امت من بعد از پدرشان می باشند، و دو آقای جوانان اهل بهشتند، و مادرشان، سیده ی زنان جهانیان و پدرشان، سیدالوصیین است. و از فرزندان حسین، نه نفرند که نهمین آن ها قائم است از فرزندان من. طاعت او، طاعت من و مخالفت با او، مخالفت با من است. به سوی خدا شکایت می کنم از کسانی که فضیلت ایشان را انکار و احترام شان را بعد از من ضایع می نمایند، و خداوند کافی است در ولایت کارها و نصرت عترت من و امامان امت من؛ و انتقام گیرنده است از کسانی که حق آن ها را انکار نمایند».^۴

اشتقاق نام حسین از نام خدای تعالی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «چون خدا، آدم را آفرید، در سمت راست عرش، پنج شب از نور دید که در سجده و رکوع هستند. آدم علیه السلام پرسید: این پنج شب که در هیبت و صورت من هستند، کیستند؟ خطاب شد: اینان پنج تن از فرزندان تو هستند که پنج اسم برای آن ها از نام های خود مشتق کرده ام، و اگر برای اینان نبود، بهشت و جهنم، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و آدمیان و جنیان را نمی آفریدم. پس من محمود و این، محمد است. من عالی هستم و این، علی است. من فاطرم و این، فاطمه است. من احسانم و این، حسن است. من محسنم و این، حسین است. به عزتم سوگند یاد نموده ام که هر کس ذره ای از کینه ی ایشان را در دل داشته باشد، او را داخل آتش می کنم. اینان برگزیدگان من هستند، و به اینان نجات می دهم، و به اینان هلاک می نمایم. هر وقت حاجتی داری، به این پنج تن متوسل شو».

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مائیم کشتی نجات! هر کس به آن متعلق شود، نجات یابد و هر کس از آن برگردد، هلاک شود».^۵

ی نوشت

۱. «انّ أوّل یدخل الجنه انا و انت و فاطمه و الحسن و الحسین. قال علی، فمحبونا؟ قال: من ورائکم»، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳. کنز العمال، ج ۶ ص ۲۱۶.
۲. «ان الحسن و الحسین هما ریحانتای من الدنیا»، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۱.
۳. نورالابصار، ص ۱۱۴.
۴. فرائد السبطین، ج ۱، ص ۴۲. به نقل از پرتوی از عظمت امام حسین، لطف الله صافی، ص ۳۹.
۵. فرائد السبطین، ص ۲۵.







کتاب نیایش‌های پیامبر اعظم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با ترسیم و توصیف دقیقی از سیمای مخاطب آن، یعنی خداوند بلندمرتبه در مجموعه‌ای منتشر می‌شود.

به گزارش خبرگزاری مهر، این مجموعه که از سوی انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد منتشر می‌شود، با پژوهش، مقدمه و ویرایش دکتر محمود مهدوی دامغانی و ترجمه‌ی کمال‌الدین غراب مراحل نهایی را پشت سر می‌گذارد. این مجموعه دارای ۱۵۰ قطعه دعا از منابع معتبر شیعه و سنی است.

دامغانی جمع‌آوری این مجموعه را یکی از وظایف بزرگ مکتب شیعه خواند و اظهار داشت: این مجموعه باید مدت‌ها قبل منتشر می‌شد.

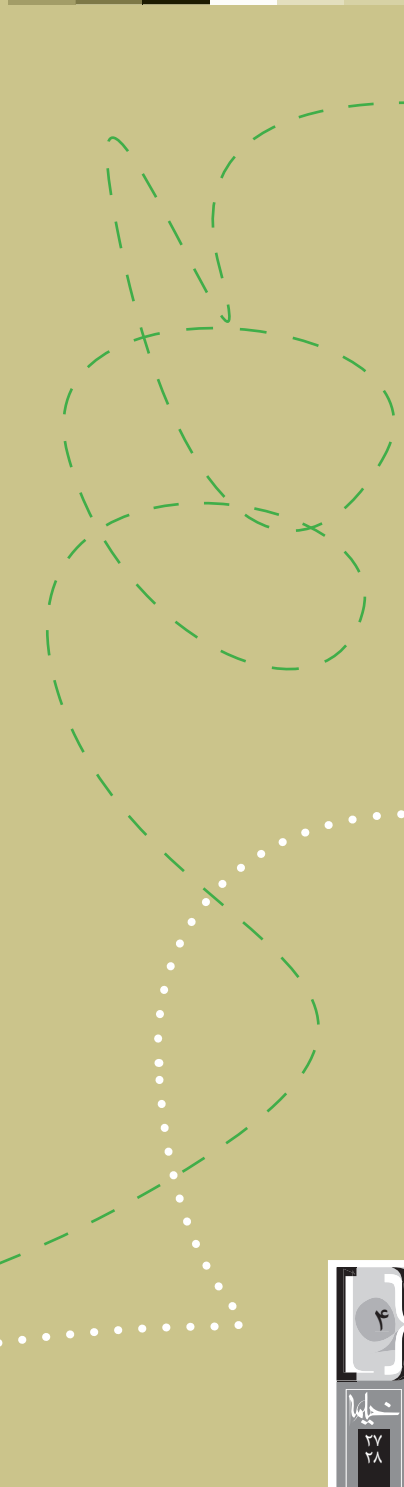
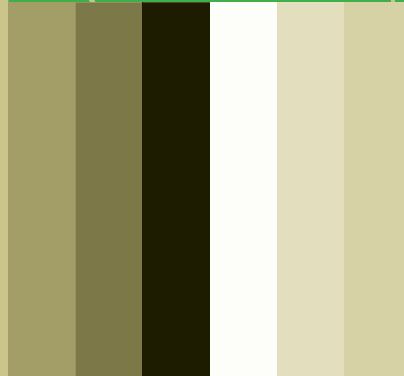
کمال‌الدین غراب نیز این مجموعه را از دو جهت حائز اهمیت دانست و گفت: این مجموعه متعلق به بنیان‌گذار دین اسلام است به‌طوری که مستقیم‌ترین و بی‌آلایش‌ترین معرفت را نسبت به موضوعات دینی در اختیار مخاطب قرار می‌دهد.

به گفته‌ی وی، سبک بیان کتاب به صورت دعا و نیایش با قرار دادن آدمی در موقعیت گوینده‌ی نخستین، او را از درون به معرفت نزدیک می‌کند.

تعدادی از دعاها و نیایش‌هایی که به ارتباط خدا و انسان می‌پردازد، در قالب مجموعه برنامه‌ای با عنوان «پنهان جان» تولید و پخش می‌شود. امیر عباس کنی، تهیه‌کننده و طراح این برنامه، ضمن بیان این مطلب گفت: این مجموعه برنامه که در قالب کلیپ‌های ۳ دقیقه‌ای ارائه می‌شود، در اصل یک کار مذهبی به شمار می‌رود که از طریق آن، مفاهیم کلی ارتباط انسان با خدا از طریق نیایش‌ها و دعاهایی که در ادیان الهی آمده، به بیننده منتقل می‌شود. در این نیایش‌ها که مراحل مختلف زندگی انسان، از تولد تا جوانی، کهن‌سالی و مرگ را در بر می‌گیرد، مقاطع مختلفی از حیات بشر که وابستگی و پیوند با مسأله نیاز به خداوند دارد، به صورتی جذاب ارائه می‌شود.

وی خاطر نشان ساخت: دعاهایی که در این مجموعه از آن‌ها استفاده می‌شود، جنبه‌ها و انواع مختلفی دارند. برخی از این نیایش‌ها مربوط به معصومین علیهم‌السلام است که در کتاب‌های ارزشمندی چون نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه انعکاس یافته است. برخی دیگر از دعاها مربوط به مناجات‌هایی است که در طول سال، بنا به مناسبت‌های مختلف خوانده می‌شود. این مناسبت‌ها می‌تواند مربوط به روزهای مختلف و مهم سال همانند شب قدر، ماه مبارک رمضان یا جمعه‌ها باشد. برخی دیگر مربوط به اتفاقات روزمره‌ی زندگی مانند طلب روزی، شفا یافتن، درخواست آمرزش گناهان، باریدن باران و ... است. همچنین در این مجموعه، نیایش برخی از بزرگان دین و علم در قالب مناجات‌نامه ارائه شده است، از جمله نیایش‌های خواجه عبدالله انصاری و گزیده‌ای از مناجات‌های سید مهدی شبجعی.

در مجموعه برنامه «پنهان جان»، از موسیقی و تصاویری استفاده می‌گردد که با حال و هوای نیایش، پیوند دقیق و کاملی داشته و بیانگر حس درونی نیایش‌مورد نظر باشند. این برنامه در تلاش است تا مفاهیم و معانی مذهبی را در قالبی امروزی به طریقی بیان کند که مورد توجه مخاطب قرار بگیرد و در او تأثیر بگذارد. این مجموعه برنامه در قالب ۵۹ قسمت به همت گروه معارف و اندیشه‌ی دینی شبکه‌ی چهار سیما در حال تولید است.



جشنواره‌ی «نماز و نیایش به روایت دوربین» در دو بخش فیلم کوتاه و فیلم‌نامه از ۱۴ تا ۱۷ دی‌ماه هم‌زمان با قم در ۹ استان دیگر برگزار می‌شود. روابط عمومی انجمن سینمای جوانان ایران اعلام کرد: این جشنواره به همت انجمن سینمای جوان ایران و اداره‌ی کل ارشاد قم با همکاری شبکه‌ی خبر برای تشویق و ترغیب هنرمندان و ارتقا سطح فرهنگ و بینش هنری در جهت اعتلای جایگاه والای نماز و نیایش، گسترش فرهنگ نماز، تقویت مبانی فرهنگ عمومی و استفاده از ابزارهای هنری برگزار می‌شود.

محورهای هفتگانه‌ی جشنواره عبارتند از:

۱. نگاه ژرف و هنرمندانه به عبادت معبود.
 ۲. بررسی ابعاد بی‌کران معنوی نماز و نیایش.
 ۳. نماز و نیایش در زندگی مردم و اثرات فرهنگ‌ساز آن در جامعه.
 ۴. تأثیرگذاری رفتارهای دینی خانواده بر فرزندان.
 ۵. عوامل و شیوه‌های تشویق و ترغیب جوانان و نوجوانان به نماز.
 ۶. نماز و نمازخوانی در اجتماعات و نقش آن در وحدت و یکپارچگی.
 ۷. رشد فضائل اخلاقی و اهتمام به امر معروف و نهی از منکر در ترویج نماز و نیایش.
- در بخش فیلم کوتاه جشنواره‌ی «نماز و نیایش به روایت دوربین»، پنج تندیس به بهترین فیلم مستند، فیلم داستانی، فیلم تجربی، پویانمایی و بهترین فیلم به معنای مطلق تعلق می‌گیرد و همچنین جایزه‌ی ویژه‌ی هیأت داوران به یک فیلم اهدا می‌شود. آخرین مهلت دریافت آثار جشنواره‌ی «نماز و نیایش به روایت دوربین» تا ۱۵ آذر، انتخاب آثار ۳۰ آذر و اطلاع‌رسانی اول دی است. علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را به نشانی قم، خیابان دورشهر، کوی ۳۴، پلاک ۱۸، کدپستی ۶۴۵۷۴-۳۷۱۵۶ انجمن سینمای جوانان ایران - دفتر قم ارسال کنند.

نتایج مطالعه‌ای که با هدف بررسی روش‌های رایج و تعیین فراوانی و علل مراجعه‌ی بیماران سرطانی به طب مکمل، توسط پژوهشگران پژوهشکده‌ی علوم بهداشتی جهاد دانشگاهی انجام شده، نشان می‌دهد ۳۵ درصد مبتلایان به سرطان از روش‌های درمانی طب مکمل استفاده می‌کنند که در این میان بهره‌گیری از دعا و مسائل معنوی با ۸۱ درصد و انرژی درمانی با ۹ درصد، بیش از سایر روش‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند. همچنین بر این اساس بانوان خانه‌دار و افراد متأهل بیشترین مراجعان به طب مکمل را تشکیل می‌دهند.

یافته‌های این پژوهش همچنین نشان می‌دهد افراد بالاتر از ۴۰ سال رغبت بیشتری به استفاده از طب مکمل دارند و پس از دعا و انرژی درمانی، روش هومیوپاتی بیش از سایر روش‌ها مورد استقبال بیماران قرار گرفته است. ضمن این که بیماران سرطانی که دچار اختلالات گوارشی هستند با ۳۷ درصد بیشترین تعداد مراجعین به طب مکمل را تشکیل می‌دهند.

بر اساس نتایج تحقیقات پژوهشگران، ۸۰ درصد بیماران خواستار ارائه‌ی درمان‌های مکمل از سوی پزشک بوده و نیمی از دریافت‌کنندگان طب مکمل به دلیل عدم پرسش از سوی پزشک معالج، وی را در جریان استفاده از طب مکمل قرار نداده‌اند.

همچنین، بسیاری از استفاده‌کنندگان از طب مکمل، معتقدند ممکن است سؤالات آن‌ها از پزشک معالج، جدی گرفته نشود، یا مورد تمسخر واقع شود و یا این که آنان به عنوان افراد غیرمنطقی و زودباور تلقی شوند.

این گزارش می‌افزاید: ۹۰ درصد بیماران از روش‌های مختلف طب مکمل رضایت دارند، به علاوه از میان افرادی که از این روش‌ها بهره جسته‌اند، ۳۸ درصد حداقل یک روش درمانی و ۱۱ درصد نیز حداقل دو روش درمانی طب مکمل را به کار برده‌اند.

گفتنی است طب مکمل، شامل مجموعه اعمال و عقایدی است که توسط بیماران برای پیشگیری و درمان بیماری‌ها و بالا بردن سطح سلامتی و بهبود وضعیت کلی در کنار درمان‌های مرسوم به کار می‌رود.

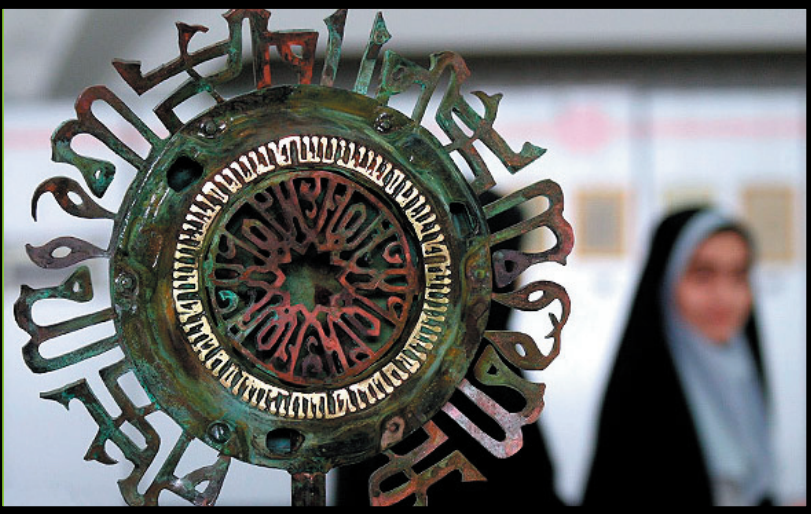


گام زدن روی لبه تیغ

نیم نگاهی به نمایشگاه بین المللی

قرآن کریم

حمیدرضا ایک



مشغول به کار بودند تا فقط بتوانند فهرست این پایان نامه‌ها را پرینت بگیرند و در اختیار مخاطبان قرار دهند. اگر در سال نخستین، آثار هنری نمایشگاه منحصر به همان چند نسخه قرآن خطی کاخ موزه‌ی گلستان و موزه‌ی رضا عباسی بود، در سال‌های بعد حجم آثار هنری که مختص ارائه در نمایشگاه قرآن کریم پدید آمده بودند، چشم‌حاضران را خیره می‌کرد.

اما این تحلیل‌های مبتنی بر آمار، تنها گوشه‌ای از اهمیت این اتفاق مبارک و میمون را آشکار خواهد کرد. نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم، نقش و جایگاه بسیار والاتری داشت.

مدیریت فرهنگی نه در سرزمین ما که در هر آب و خاکی معضلی پیچیده و درهم تنیده با عناصر و مؤلفه‌های بی‌شماری است که بر آن تأثیرگذارند. مدیر فرهنگی نمی‌تواند تنها به یک گروه هدف از مخاطبان بیندیشد و مابقی را از تاریخ برنامه‌ها و سیاست‌های خود محروم کند. دقیقاً تأکید و تکیه بر همین اصل است که مدیریت فرهنگی را در سرزمین ما به امری دشوار بدل می‌کند و حرکت مدیر فرهنگی را به گام زدن بر روی لبه تیغ تبدیل می‌سازد. کافی است شما فقط یک جنبه از فعالیت تحت مدیریت‌تان را لحاظ نکرده باشید، همین اتفاق است که نارضایتی می‌آفریند و ناکامی. اتفاقاً بخش عظیمی از توان مدیران فرهنگی در سرزمین ما مصروف حل و رفع نزاع‌ها و مشکلاتی می‌شود که برخاسته از

چهاردهمین نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم، این عنوانی بود که در ماه مبارک رمضان گذشته بر تارک مصلا‌ی بزرگ تهران تکیه زده بود و مخاطبان را به خود فرامی‌خواند. چهارده سال از تأسیس اولین نمایشگاه قرآن کریم در سرزمین ما می‌گذرد؛ نمایشگاهی که در ابتدا منحصر به همان چند غرفه‌ای بود که در میدان بهارستان و در نزدیکی ساختمان وزارت فرهنگ بر پا شده بود. آن روزها شاید کسی خوابش را هم نمی‌دید که در سال هفتم و هشتم برگزاری، فضای عظیم مجموعه‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خیابان حجاب هم کفاف مشتاقان و علاقه‌مندان را ندهد و دست‌اندرکاران را مجبور کند به فکر فضای بزرگ‌تر و کارآمدتری بیفتند.

واقعیت قضیه این بود که اهداف نخستینی که در طراحی اولین نمایشگاه قرآن کریم در نظر گرفته شده بود، در سال‌های بعدی به نحو حیرت‌انگیزی به بار نشسته بود و افق‌های جدیدی را پیش روی چشم متولیان گشوده بود. اگر در سال اول، پر کردن همان چند میز و غرفه با کتاب‌های قرآنی هم کار دشواری بود، در سال‌های بعدی برگزارکنندگان مجبور به وضع قوانینی شدند تا حجم عظیم آثار منتشر شده در این عرصه را برای نمایش و عرضه، مدیریت کنند. اگر در سال‌های ابتدایی مفهوم پایان‌نامه‌های قرآنی، مفهومی غریب و تازه بود، در سال‌های بعدی چندین نفر در یک غرفه





عدم جامع‌نگری است. تعجیل و دستپاچگی، در ابتدای امر باعث می‌شود «گاف» بدهیم و حالا باید عمری را صرف سروسامان دادن به تبعات کاری کنیم که قرار بوده است به بهترین شکل انجام دهیم و امروز این‌گونه نامطلوب جلوه کرده است.

اتفاقاً هدف اصلی این نوشتار، تأکید بر این نکته است که بنیان‌گذاران و متولیان نمایشگاه قرآن، تا حد قابل قبولی از آفات این عدم جامع‌نگری برکنار بوده‌اند.

تا همین چند سال پیش وقتی سخن از تابلوهای قرآنی به میان می‌آمد، تنها چیزی که به ذهن متبادر می‌شد، خوشنویسی آیات و روایات بود. هیچ کس تصویری از پدید آوردن تابلویی نداشت که در عین این که در آن از آیات و روایات و یا داستان‌های قرآنی مستقیماً بهره‌برداری نشده، سمت و سویی معناگرایانه و دینی داشته باشد. تا همین چند سال پیش حتی هنرمندان نیز باور نمی‌کردند که می‌توانند حضوری جدی و تأثیرگذار در پدید آوردن آثار دینی و معنوی داشته باشند.

طرح اولیه‌ی «ماوراء از دریاچه‌ی سینما» در نمایشگاه قرآن، محل و بستری شد برای شکل‌گیری سینمای معناگرا که جدی‌ترین شکل و طیف سینمایی امروز کشور ما را تشکیل می‌دهد. بخش عظیمی از آثاری که در این سال‌ها در جشنواره‌ها عنوان کسب می‌کنند و مایه‌ی آبرو و اعتبار شده‌اند، برخاسته از

همان زمینه‌سازی‌ها و مقدمه‌چینی‌هایی‌اند که در فعالیت‌هایی چون برگزاری نمایشگاه قرآن مستتر و آشکار بود. حضور حداقل سه تشکل مختلف و موفق سینمایی با محوریت سینمای معناگرا در عرصه‌ی هنر امروز ما نیز تأکیدی است بر این نکته.

از سوی دیگر جهت‌گیری متولیان نمایشگاه قرآن در مواجهه با نخبگان و فرهیختگان نیز نتایج مبارکی به بار آورده است. تا همین چند سال پیش هم مرزبندی‌ها و خصومت‌ها مانع از این بود که دروازه‌ی فعالیت‌های دینی و معنوی بر روی بسیاری از افراد گشوده باشد. مدیریت این جهت‌گیری چنان لطیف و هوشمندانه بوده است که اعتماد گروه‌های هدف را به خود جلب کرده است. بسیار شاهد بوده‌ایم که در فضاهای مدیریتی مشابه، میدان دادن به یک گروه، چه اعتراض‌ها و انتقادهایی را برانگیخته است، اما نمایشگاه قرآن کریم، شاید به برکت نامش، همواره از این اتفاق مصون بوده است.

می‌توان ادعا کرد که هنوز هم تا پدید آمدن فضایی ایده‌آل و آرمانی و درخور شأن نام قرآن، راه دشوار و پرپیچ و خمی در پیش است. اما شاید بد نباشد گاهی هم به دستاوردها بیندیشیم.

نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم، امروز به یک «نهاد» فرهنگی تبدیل شده است؛ نهادی که می‌تواند منشأ رشد استعدادها و پتانسیل‌هایی باشد که به صورت بالقوه در متن جامعه‌ی فرهنگی و هنری ما نهفته است. نهادی که

دیگر قائم به اشخاص نیست و مستقل از تغییرات و تحولات سیاسی و اجتماعی به راه خود ادامه می‌دهد.

فراموش نکنیم در سرزمینی که کم‌تر کسی در آن به برنامه‌ریزی‌های درازمدت و چندین ساله می‌اندیشد، تولید یک نهاد و مراقبت از آن، چقدر دشوار و پیچیده است. از خاطر ببریم که نمایشگاه قرآن کریم، می‌رود که به نمونه‌ای بی‌نظیر در تمام کشورهای اسلامی بدل شود. از یاد ببریم که دایره‌ی حاضران و مخاطبان این نمایشگاه به نحوی باور نکردنی در حال گسترش است. خرده نگیریم که چرا در مراسم شب‌های قدر نمایشگاه، مردم روی صندلی می‌نشینند و به سبک و سیاق هیأت‌ها عزاداری نمی‌کنند. بر این نکته بیندیشیم که چند درصد از این افراد، اگر شب‌های قدرشان را به نمایشگاه قرآن کریم نمی‌آمدند، در خانه نمی‌خواندند و به جای دیگری می‌رفتند.



سال‌ها از ماجرای گروگان‌گیری سفارت آمریکا می‌گذرد و اینک «تد کوپل»، گزارشگر آن روزهای ABC دوباره به ایران برگشته است. برنامه‌ی دو ساعته‌ی جدید او با عنوان «ایران، خطرناک‌ترین ملت»، ۲۹ آبان‌ماه از کانال دیسکاوری پخش شد.

«خطرناک‌ترین ملت» عنوانی است که جرج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا در آغاز روی کار آمدن دولت جدید و تشدید بحث هسته‌ای به ایران نسبت داد. کوپل در این برنامه مصاحبه‌هایی با شخصیت‌های گوناگون ایرانی هم‌چون ابتکار، سخن‌گوی دانشجویان حاضر در سفارت انجام داده است. وی موضع ابتکار در این مصاحبه را هم‌چنان تند و عصبانی عنوان می‌کند.

این گزارشگر می‌گوید: شعار مرگ بر آمریکا به جزئی از فرهنگ عمومی مردم تبدیل شده است. مردم به‌گونه‌ای مرگ بر آمریکا را ادا می‌کنند که گویی به همدیگر «روز خوش» می‌گویند. فرهنگ شهادت در همه جا موج می‌زند اما برخوردهای بین نسلی نیز به پدیده‌ی روز ایران تبدیل شده است.

بنا بر اعلام دیسکاوری، کوپل و گروه همراه وی، جزو آخرین گروه‌های آمریکایی بوده‌اند که پس از روی کار آمدن دولت جدید به آن‌ها ویزا داده شده است.

دیسکاوری یک کانال تلویزیونی است که به پخش برنامه‌های علمی و مستندهای طبیعت معروف است. برآورد شده این کانال بیش از ۴۵۰ میلیون نفر بیننده در ۱۶۰ کشور جهان دارد.

ایران، مهم‌ترین ملت جهان

اشاره:

فیلم «Iran, the most Dangerous Nation» یا «ایران، خطرناک‌ترین ملت»، بیش از آن که کارکردی هنری و نوعی رفرنس علمی و تحقیقاتی داشته باشد، صرفاً یک چیدمان سمعی، بصری ابتر و شلخته است. با نگاهی به این مستند، چند نکته به ذهن متبادر می‌شود.

نکاتی که چندان با ساختار و مؤلفه‌های ساخت این اثر مستند، مرتبط نیست.

یکی از این مؤلفه‌ها گزارشگر فیلم است. آقای تد کوپل در سال‌های ماجرای گروگان‌گیری و حواشی قبل و پس از آن، گزارشگر شبکه ABC بوده و قاعدتاً ماجرای سفارت آمریکا در تهران، برای او و شبکه‌اش از اهمیت فوق‌العاده و خاصی برخوردار بوده است.

نکته‌ی ابتدایی قابل اشاره‌ی دیگر، عنوان فیلم است: «ایران، خطرناک‌ترین ملت»!

گو این که این جمله از شعارهای جرج بوش در زمان استقرار دولت جدید وی بوده و یادآور موضوع جنجالی «محور شرارت» است، اما ردیابی این عنوان در طول فیلم، نکات قابل تأمل‌تری به دست می‌دهد. واقعیت این است که فیلم، به لحاظ ساختاری و توان استناد و جدیت نماها و کیفیت سخت‌افزاری یک اثر سینمای مستند، چندان قابل توجه نیست.

تصاویر عموماً از نوعی بی‌نظمی رنج می‌برد و به لحاظ تدوین، از یک نوع کلیشه‌ی نخ‌نما شده، پیروی می‌کند.

نکته‌ای که به ذهن خطور می‌کند، کپی‌برداری معلق و تکراری این دست آثار از یک ساختار خاص سخت‌افزاری است.

مخاطبین آثار مستند - و حتی داستانی - که به نوعی جلوه دهنده‌ی تولیدکنندگان رسانه‌ای در آمریکا - و به عبارت دیگر، غرب - هستند، عموماً شاهد یک سری نماهای همیشگی و پی در پی در این فیلم‌ها هستند:

تصاویر مربوط به دیوار نوشته‌های - بعضاً - جامانده از سال‌های اول پیروزی انقلاب، تصاویر زنان چادری و نیز زنانی با فرم دیگری از پوشش، تصاویر مربوط به - صرفاً - بخشی از اماکن مذهبی و دینی و ... مصاحبه با گروهی خاص از مردم و - به اصطلاح - نخبگان و صاحب نظران، و در این میانه، رفتن به سراغ - به اصطلاح - فعالان عرصه‌ی ژورنالیسم و ...

به نظر می‌رسد، این آثار بیش از آن‌چه باید و شاید، با طرح و توطئه‌ی از پیش تعیین شده ساخته و عرضه می‌شوند. انتخاب نماها، نوع سئوالات، اماکن رجوعی و ارجاعی و ... البته نریشن‌های سازنده‌ی اثر، همگی کاملاً هدفمند و در جهت تمایل تصویر و بیان و خطدهی به ذهن مخاطب نه‌چندان آگاه و مسلط به موضوع فیلم است، به تمام این موارد می‌توان اضافه کرد، نوعی در هم ریختگی و عدم یک‌نواختی

اثر را. در این فیلم، اساساً موضوع محوری و به اصطلاح اهالی سینما، «نخ تسبیح» تصاویر و سخنان و جلوه‌های دیگر سمعی - بصری کار، معلوم نیست. فیلم با سکانس هدفمند و تا اندازه‌ای هوشمندانه و رندانه آغاز می‌شود. گزارشگر فیلم داخل کادر، به کنار دیوار نوشته‌ای می‌آید که جمله «مرگ بر آمریکا» را بر صفحه‌ای آجری، منقش کرده و این عبارت را روبه‌روی دوربین ادا می‌کند: به ایران خوش آمدید!

و از این‌جا، انواع و اقسام بحث‌ها و نظرها و تصاویر مرتبط یا غیرمرتبط با آن‌ها شروع می‌شود. از تثبیت حکومت شیعی در زمان صفویه و هنر معماری اصفهان گرفته تا حرف‌های نه‌چندان جدید درباره‌ی اجحاف به زنان ایران و در ادامه فصل معتناهی درباره‌ی بحث انرژی هسته‌ای ایران، رفتن به برخی روستاها و مناطق محروم و تصویر و توضیح باسماه‌ی و ابتر از آن‌جا و آدم‌هایش، تصاویر نامفهوم و عامدانه‌ی تدوین شده از نماز جمعه و شعارهای مردم، نمایی از یک کافی‌نت در قم و «تابلو» کردن حرف‌های یکی دو جوان که چندان معلوم نیست نمونه‌ی خوبی از خواست اکثریت جوان‌های ایران باشند تا بالاخره مانور دادن روی جمله‌ی جوانی که در اصفهان تأکید دارد که نه تنها آمریکا بلکه شخص جرج بوش را هم دوست دارد!

و یا حتی حرف‌های یک جوان ناآشنای ژورنالیست که به نمایندگی از قاطبه‌ی نسوان جامعه، به بحث درباره‌ی ارث و دیگر حقوق زنان در اسلام می‌پردازد و البته توجه چندانی به این موضوع مهم ندارد که این مقوله بیش و پیش از آن که ژورنالیستی باشد، فقهی است! به همه‌ی این‌ها اضافه کنید چند مصاحبه را که چنان «بی‌سر و ته» اند که نمی‌توان از آن‌ها دقیقاً برداشت کامل و واضحی را به ارمغان آورد.

شکی نیست که ما به لحاظ نرم‌افزاری با یک اثر نصفه نیمه و غیر جدی و البته ضعیف روبه‌رو هستیم و باز هم بی‌تردید مخاطب داخلی و بیننده‌ای که بر اوضاع ایران اشراق دارد، چندان توجهی به این فیلم نخواهد کرد. چرا که بطلان نگاه حاکم بر این فیلم، راحت‌تر از این‌ها برای او قابل درک و دریافت است.

آن‌چه مهم است و در واقع محمل سودجویی و موضع خیانت رسانه‌ای سازندگان این فیلم،

مخاطب جهانی آن است. کسانی که احتمالاً از مجرای این ساخته‌های رسانه‌ای، محتویات فکری و اطلاعاتی و تجربی‌شان را درباره‌ی ایران و مسائلش تأمین می‌کنند.

ما فقط می‌توانیم به رشد و تقویت افکار عمومی جهان دل‌خوش باشیم که تنها راه مقابله با این هجمه‌ها، همین رشد و پویایی است. و دیگر راهکار البته، ساخت و ارائه‌ی آثاری که به لحاظ سخت‌افزاری و نرم‌افزاری گویای «واقعیات» و حقایق جامعه‌ی امروز ایران باشد.

بی‌تردید، بخشی از آن‌چه در این فیلم آمده، شمایی از حقیقت و جلوه‌ای - هرچند ابتر و منحرف - از واقعیات امروز ایرانند. اما همه‌ی حقیقت نیستند و نه البته بیان صادقانه‌اش!

چرا سازنده‌ی فیلم به سراغ طیف هنرمند و اهالی قلم که با جدیت و لیاقت به جان‌مایه‌ی هنر و آفرینش ادبی معاصر تسلط یافته و در عین حال از آرمان‌های انقلاب و اسلام دفاع می‌کنند، نرفته است؟

چرا از خیل عظیم جوانان که مؤمنانه در حال مجاهدت فکری، علمی و فرهنگی در راستای اهداف نظام و البته با روی‌کرد نقد عالمانه و شجاعانه نسبت به کاستی‌ها و کژی‌ها هستند، نشانه‌ای و اثری در این فیلم نیست؟

چرا نگاه سازنده به مقوله‌ی حکومت دینی - و البته اسلامی - که برآیند یک فرآیند کاملاً انقلابی و ضد استکباری است، این‌قدر ابتر، کج‌فهمانه و قشری و ارتجاعی است؟

ای کاش، گزارشگر برای - احتمالاً - مخاطبین حرفه‌ای‌ترش که در ایران زندگی می‌کنند هم فکری می‌کرد!

جالب است! سازندگان اثر، افکار ماتریالیستی خود را درباره‌ی مواجهه با مقوله‌ی جهاد و شهادت، در خیابان‌های تهران ردیابی می‌کنند و بیان تصویری ترس خفت‌بارشان از مرگ را در تناقض منویات‌شان با صحنه‌های پر شدن فرم‌های استشهادیون توسط مردم تهران، جلوه می‌دهند!

البته یادمان نرود آمریکایی‌ها اساساً آدم‌های عجول و شلخته‌ای هستند. حداقل در عرصه فیلم‌سازی این را ثابت کرده‌اند. منصفانه نیست ولی همین فیلم ضعیف و بدریتم «Iran, the most Dangerous Nation» را مقایسه کنید با فیلم پروپیمان و جدی اما بدساخت «فانهایت ۹/۱۱».

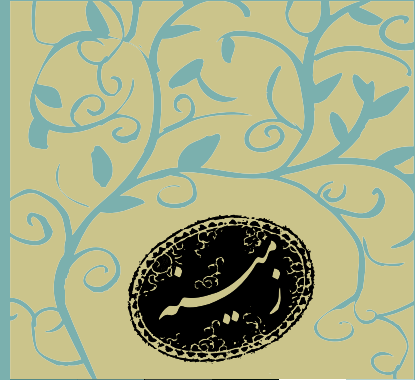
آن‌ها وقتی درباره‌ی آمریکا - و البته صرفاً

دعوی خانگی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان - هم فیلم می‌سازند، به همین قشریگری و فریب مخاطب روی می‌آورند و البته برای این هدف، چه چیزی بهتر از تلنبار شدن انبوهی از اطلاعات و هجوم کوهی از حرف و حدیث‌ها که مخاطب عادی - و حتی حرفه‌ای - اصلاً فرصت نمی‌کند زیر باران تصاویر و نکات پی در پی، لحظه‌ای به خود بیاید و بپرسد «چرا؟» و مهم‌ترین که: «چگونه؟»

یا مثلاً اثر سینمایی «سیرینا» هم از همین جرگه است و قس علی‌هذا.

مستند «ایران، خطرناک‌ترین ملت جهان» تنها یک قابلیت مهم دارد و آن هم تأکید دوباره بر واقعیت سیاست‌های حاکم بر امپراطوری رسانه‌های غرب است: بی‌توجهی به حقایق ایران معاصر و ارائه‌ی تصویری جعلی، ابتر و متناقض از واقعیات مردم و زندگی‌شان.





نهادینه شدن هنجارها و ارزش‌های هر دین، نیاز به عبور از روندی دارد که سوای سهم فطرت، بخش عمده‌ی آن به فکر کردن وابسته است. استدلال و تعقل سطوح مختلفی دارد، ساده تا پیچیده. در سطوح پیچیده، نیاز به مشاهده مبتنی بر بینش بیشتری دارد. در این سطح، لازمه‌ی تعقل، کشف هم‌بستگی بین حوادثی است که ظاهراً نامربوط به نظر می‌رسند. یعنی احتیاج به کشف رابطه تعمیم دارد. (مان، ۱۳۵۵، ج ۲، ص ۳۵۶).

یکی دیگر از پدیده‌های مرتبط با عملکرد مغز و سیستم عصبی، هیجان (Emotion) و احساس (Feeling) است.

روان‌شناس می‌گوید: «احساس» و «هیجان» با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند. وقتی شخصی از نظر هیجانی تحریک می‌شود، تجربه‌هایی مثل خوشی، غم، ترس، اضطراب و غیره به او دست می‌دهد. (مان، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۱) در واقع برای فردی که از لحاظ هیجانی تحریک می‌شود، آشکارترین جنبه‌ی هیجان، «احساس» است. میان «هیجان» و «انگیزش» (Motivation) نیز رابطه‌ی تنگاتنگی هست و هر دو اصطلاح دارای ریشه‌ی مشترک هستند. هر نوع عاملی که باعث فعالیت داخلی یا خارجی موجود زنده شود، نوعی انگیزش به حساب می‌آید. (مان، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۳۹۳). به این ترتیب می‌توان به وضوح دریافت که از طریق تحریک عاطفه و برانگیختن احساسی خاص، می‌توان بروز رفتاری ویژه را انتظار داشت. این رفتار حتی گاهی به صورتی غیرمنتظره بروز می‌کند. مثلاً فرد در اثر ترس، با چنان سرعتی از مرکز خطر می‌گریزد که از سن و سال او انتظار نمی‌رود. عاطفه را می‌توان از طریق مواد شیمیایی (مانند الکل) نیز تحریک کرد.

تحریک عاطفه می‌تواند منتهی به رفتار شود، اما اثربخشی آن از لحظه‌ی تحریک تا بروز رفتار، سریع، اما کم‌دوام خواهد بود. بسیاری از سخنرانان از طریق بازی با احساسات مستمعین خود و با تکیه بر ترس‌ها، تنفرها و امیدهای آنان، انگیزش‌های لازم را برای رفتار دل‌خواه فراهم می‌کنند.

اکنون با توجه به ویژگی‌های تعقل، خیال‌پردازی، هیجان و احساس، می‌توان دو سؤال اصلی مقاله را مطرح کرد:

۱. آیا در صدر اسلام، دین‌پذیری از طریق تعقل انجام می‌گرفت یا تحریک عاطفه؟

۲. آیا شیوه‌ی مرسوم مبلغان دینی معاصر از جمله رسانه‌ها، مبتنی بر تعقل است یا تحریک عاطفه؟

آیت‌الله مطهری در توصیف شیوه‌ی تبلیغ دین در صدر اسلام می‌گوید: «عوامل تبلیغ در صدر اسلام، توده‌ی مردم بوده‌اند نه یک دستگاه طولی و عریض تبلیغاتی. توده‌های مردم، صرفاً تحت تأثیر انگیزه‌های وجدانی، بدون آن که بخواهند، وظیفه‌ای را که از طرف یک سازمان روحانی یا غیر روحانی به آنان محول شده، انجام دهند، به نشر و ترویج اسلام می‌پرداخته‌اند.

انگیزه‌های وجدانی مورد نظر آیت‌الله مطهری، تعقل ناشی از ارتباط با خود است.

ارتباط با خود، پدیده‌ای است که با تفکر شباهت‌های زیادی دارد. در ارتباط با خود، هم‌چون هر ارتباط دیگری، فرستنده و گیرنده وجود دارد. با این تفاوت که هر دو نقش را یک نفر ایفا می‌کند. حوزه‌ی عملیات فراتر از نشانه‌ها و در برگیرنده‌ی هر سه عنصر پیام - نشانه، محتوا و نحوه‌ی ارائه - است. اگرچه مشابه استدلال و تعقل، روند کنترل شده است، اما این کنترل در چارچوبی محدودتر انجام می‌شود، چارچوبی که در هر مبادله، یکی از دو سوی فرستنده و یا گیرنده‌ی آن را تعیین می‌کند، اگرچه هر دو، یک نفر هستند. این امر تقریباً شبیه آن است که یک نفر اراده کند با خود، شطرنج بازی کند.

هر ارتباط با خودی بر پایه اطلاعات ذخیره شده در حافظه و رابطه آن‌ها با انبان معنی‌هاست. انبانی که من آن را در مدل ارتباطی خود به صورت منبعی از معنی نشان داده‌ام.

همان‌گونه که در آغاز گفته شد، دومین سؤال مقاله این است که آیا شیوه‌ی مرسوم مبلغان دینی معاصر از جمله رسانه‌ها در ایران، مبتنی بر تعقل است یا تحریک عاطفه؟

از آن‌جا که بستر جست‌وجوی پاسخ چنین سؤالی، گذشته نیست، می‌توان از راهی آسان‌تر از بازسازی حافظه‌ی جمعی، یعنی شناخت وضعیت دین عوامانه و یا به تعبیر من، «دین عوام‌ساز» به درجه تحریک عاطفه پی برد.

از آن‌جا که اصطلاح دین عوام‌ساز، هم می‌تواند به صورت اسم فاعلی و هم اسم مفعولی مورد نظر باشد. می‌توان آن را دینی دانست منحرف از دین اصلی که یا محصول طبیعی (اسم مفعولی) دین زیست شده‌ی متن مردم و یا مصنوعی (اسم فاعلی) اجرای یک پروژه‌ی نفع‌طلبانه به

منظور تحمیق مردم، مشابه عصر صفویه است. حوزه‌های مفهومی آن بیشتر عاطفی و کمتر ادراکی و خردگرایانه است. تمایل به درک عمیق متن کلام و اندیشه‌ی خداوند (کتاب مقدس) ندارد و بیشتر به حاشیه روی می‌آورد. دین‌دار عوام‌ساز، حداقل به دو طریق آسان، به نوعی رضایت معنوی دست می‌یابد:

۱. بروز رفتارهای مشهودی چون ستایش نمادها و شمایل‌ها در قالب مناسک ساده تا پیچیده و ...
۲. از طریق ابزار و تقویت باورهای خود به وقایع و پدیده‌هایی که اغلب آمیخته به لایه‌هایی رازگونه است.

نکته‌ی بسیار مهم آن است که دین‌داری عوام‌ساز، پیامدهای مثبتی برای فاعل خود دارد که برخی از آن‌ها عبارتند از:

۱. افزایش بردباری در برابر رنج‌های زمینی مانند فقر، تنگدستی، نابرابری و ...
۲. افزایش امید از طریق نفوذ در تقدیر به وسیله انجام اعمالی هم‌چون دخیل بستن به شاخه‌های یک درخت مقدس و از این قبیل.
۳. ایجاد مصونیت و امنیت - حتی مجازی - مانند نوشتن جمله «بیمه ابوالفضل» بر روی اتومبیل خود و ...

۴. دستیابی تدریجی به منظری از خویشتن (Self - Image) که منظری کاملاً مثبت و خروجی آن، احساس مطلوب حرمت به خود (Self - Esteem) است.

دین‌دار عوام‌ساز در راستای برخورداری از پیامدهای مثبت ذکر شده، در مسیر خود، از حضور واسطه‌های حقیقی و خیالی نیز استقبال می‌کند. این واسطه‌ها به صورت راهبران عقاید، بر روی طیفی قرار دارند که با گروهی از مداحان و روحانیون شروع و تا گونه‌ای از رسانه‌ها ادامه یافته و به قدیسین مجازی شفاف‌خشی چون رمالان و دعانویسان ختم می‌شود. در واقع جریان‌ی شکل خواهد گرفت که در عمل، نگرش‌های سطحی و سست، چهره‌ای اثباتی و معرفتی به خود خواهد گرفت.

هرگاه دین‌داران عوام‌ساز، به درست یا غلط، به شواهدی از تأیید نگرش‌های خود در واسطه‌ها (از جمله رسانه‌ها) دست یابند. آن را شاهی خواهند دانست که به اتکال آن، به تدریج نگرش‌های مذکور، به عقیده و سرانجام به نوعی از معرفت همگانی تبدیل شود.

انتقال متون رمزی، پر استعاره و به شدت تفسیرناپذیر - که ادبیات برخی از مذاهب مملو

از آن است - به رسانه‌ها می‌تواند بر قدرت تأییدی رسانه‌ها بیفزاید.

تشدید و رواج دین عوام‌ساز در یک جامعه، سبب خواهد شد که دین‌داری عوام‌ساز در منظر چشم فرد پایبند و هم‌چنین آن اکثریت همگانی شده، مترادف با مؤمن و متقی شود.

از آن‌جا که دستیابی به احساس مؤمن و متقی بودن از طریق حاشیه - نه متن - بسیار سهل‌تر و کم هزینه‌تر (هزینه به مفهوم مادی و غیرمادی) است، دین‌دار عوام‌ساز برای پاسداری از این احساس مطلوب و کم‌هزینه، به مقاومت در برابر هر نوع عقیده‌ی مغایر با خود دست خواهد زد و به تعصبی پایدار دچار خواهد شد.

تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که در جوامع برخوردار از ناآگاهی (مانند بی‌سوادی) و کم‌آگاهی (از جمله کم‌سوادی) گسترده، و در شرایط حضور طبقات نفع‌طلب، دین‌داری عوام‌ساز می‌تواند تبدیل به انرژی عظیمی برای اهداف نفع‌طلبانه‌ی گوناگون زمینی شود.

تلاش برای تبدیل روی‌کردهای عاطفی در حوزه‌ی حاشیه‌ی دین به روی‌کردهای خردگرایانه در متن دین، حتی در شرایط افزایش سطوح سواد نیز می‌تواند در جامعه‌ای که در آن، این‌گونه دین‌داری نهادینه شده، با موانعی مواجه شود که مهم‌ترین آن، به وجود آمدن مقاومت در دین‌دار عوام‌ساز، به دلیل قرار گرفتن او در شرایط ناموزونی شناخت (Cognition Dissonance) است. با استناد به این نظریه، دین‌دار عوامانه در مقابل اصرار بر خردگرایی، با دو شناخت ناموزون مواجه خواهد شد:

۱. راه اصلی برای رسیدن به تقوا، روی‌کرد به متن دین است.

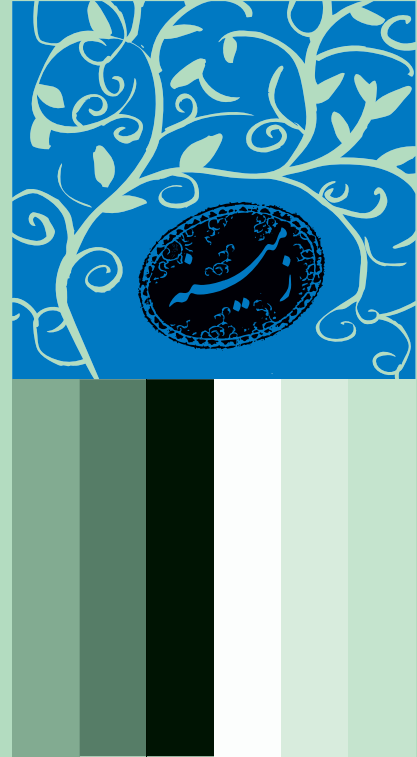
۲. آن‌کس که مسیر دیگری را طی کرده، متقی نیست.

چون مواجهه با دو شناخت فوق، به ایجاد اختلال در عزت نفس وی منتهی خواهد شد، پس مؤمن مجازی تمایلی به مواجهه با بحث درباره‌ی مؤمن واقعی نخواهد داشت، زیرا در عزت نفس او اختلال ایجاد خواهد کرد. در نتیجه برای رهایی از ناموزونی، به انواع توجیه‌گری‌های غیر عقلانی، تحریف، چشم‌پوشی از واقعیت و حتی اعمال خشونت‌آمیز دست خواهد زد.

اگر منبع اصرار بر خردگرایی در متن دین، از سوی اقلیت، گروهی از نخبگان و بدون پشتیبانی رهبران عقاید و رسانه‌ها باشد، نیروی شکل خواهد گرفت، معکوس پدیده‌ی مارپیچ

سکوت که می‌تواند مشابه مارپیچ، فریادی باشد که نیروی محرکه‌ی آن، همان کارکردی است که توجیه‌گری و تحریف در ناموزونی شناخت دارد. حاصل چنین پدیده‌ای، افزایش صدا‌های همه‌گیر دین‌داران عوامانه، و سکوت مصلحت‌آمیز نخبگان خواهد شد.

* متن سخنرانی دکتر محسنیان راد در سمپوزیوم روابط عمومی در سیره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، خردادماه ۸۵





ما از کجا؛ عشق از کجا؟...

مجمع فرهنگی - مذهبی منتظران

مرحله دوم: شهرپاری (خانه‌ی ثابت اول)

قسمت دوم

سید محمد سادات اخوی

... تعجب نکنید! ... اگر حال و روز و دربه‌دری ما را می‌شنیدید، به من حق می‌دادید که اسم دوره‌ی دوم را شهرپاری گذاشته‌ام. در آن روزها که سرگردانی‌مان به بالاترین حدش رسیده بود و جایی برای برپایی برنامه‌ها نداشتیم؛ خانه‌ی آقای شهرپاری، بعد از خدا، تنها پناه زنده ماندن مجمع بود.

آقای شهرپاری که دو پسر کودک و نوجوانش با بچه‌های مجمعی آشنا شده بودند، بانی خیر شد که نفس‌های به شماره افتاده‌ی مجمع، ادامه یابد. مهم‌ترین درسی که در این دوره یاد گرفتیم، اعتقاد به حضور کسی بود که تا آن موقع، فقط شعار حضورش را می‌دادیم و فکر می‌کردیم ما کجا و او کجا؟... و حتی شاید در خلوت و تنهایی‌مان، گاهی هم تردید می‌کردیم که: «نکنند...» و لب‌مان را گاز می‌گرفتیم که: «نه!... هست... و می‌بیند».

در خانه‌ی آقای شهرپاری، سرگردانی‌مان در برنامه‌ها ادامه داشت و مشکل بزرگ‌تری هم ایجاد شد: حضور بر و بچه‌های کوچک «محلّه‌ی طرشت» که تعدادشان کم بود، اما نمی‌توانستیم نبینیم‌شان. از تجربه‌های معلمی‌ام در دبستان شاهد استفاده کردم و محمدرضا طاهری و ناصر ولی‌محمدی را به یاری دعوت کردم. این دو در این دوره به رغم معلمی‌شان - گاهی نمایش بازی می‌کردند و گاهی می‌خنداندند و گاهی وظیفه‌ی مشاوره‌های درسی و روحی بچه‌ها را نیز بر عهده می‌گرفتند.

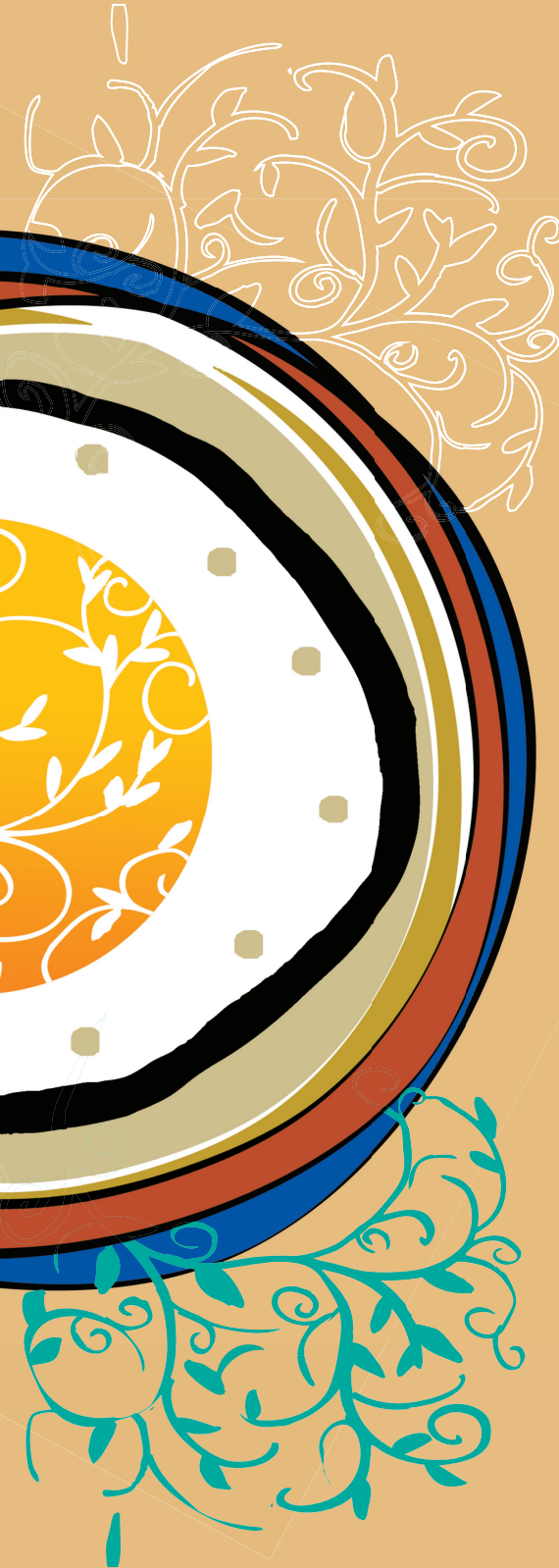
در همین دوره بود که با حضور دختران کوچک یا بهتر بگویم، «خواهران کوچک پسران محلّه»، مسأله‌ای را که مدت‌ها در فکرم بود، آشکار کردم: حضور خانم‌ها (نه در پشت پرده، در کنار آقایان)!

حتی به دوستان نزدیک هم جرأت گفتن مستقیمش را نداشتم.

در روزگاری که برخی محافل دینی، حتی حضور خانم‌ها را مساوی گناه و ... می‌دانستند؛ نشستن دختر و پسر نوجوان در کنار هم، خود به خود، گناهی نابخشودنی بود (چنان که بعدها، بزرگ‌ترین اتهام همه‌ی ما، همین شد).

زیارت حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها را بهانه کردم و از آقای شهرپاری خواستم که به قم برویم و در حاشیه‌ی زیارت، به خانه‌ی مراجع رفتیم؛ بزرگانی مانند آیت‌الله مرعشی نجفی، گلپایگانی، اراکی و ...

بعد از ظهر هم سری به خانه‌ی آیت‌الله سبحانی



برخی از روزنامه‌های تندرو سبب شد که در برپایی آیین ستایش، مصمم‌تر شویم. یک لوح ستایش، یک تصویر طراحی شده از چهره‌ی محسن، تمام هدایای ما بود که همان هم از راه همیشگی مجمع (جیب بچه‌ها) تهیه شده بود.

ادامه دارد...

رفتیم و نظر پراکنده و احتیاطی مراجع را پیوند زدیم به تحلیل ایشان:
- نیت‌تان را پاک کنید!.. برای خدا کار کنید!...
از امام زمان یاری بخواهید!... ان شاء الله اتفاقی نمی‌افتد...

... هرچند که امروز، بیم آن روز را ندارم و مسیر را بهتر شناخته‌ام، اما اکسیر ایشان، بهترین راه‌گشا بود؛ چنان‌که تا حالا اگر چه مسائلی نیز پیش آمد، اما آن قدر جدی نبودند که در اصل تصمیم آن روز، تردید کنم. گفتن این هم لازم است که گاهی بعدها، در جا انداختن این اعتقاد، آن قدر اغراق کردیم که سبب دل‌خوری بچه‌های خودمان هم می‌شد.

بزرگ‌ترین مشکل در راه رسیدن به یک ارتباط سالم خواهری و برادری، باورهایی بود که ریشه در خانواده‌های متنوع اعضا داشتند. همان باورهایی که در ظاهر، لعاب دینی داشتند و در باطن، نه به سنت و سیره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شبیه بودند و نه می‌گذاشتند مسیر ما درست طی شود.

بیشتر آقایان عضو که در مواجه شدن با خواهر، مادر یا همسرشان، عادت به پرخاش، برخورد بی‌ادبانه یا توقع بیش از حد داشتند؛ همان رفتار را در مجمع پیش می‌گرفتند و طبیعی است که در مقابل (به دلیل شیوه‌ی پرورش خانوادگی خانم‌های عضو) واکنش‌هایی که انتظارش را داشتند، نمی‌دیدند و همین، سبب درگیری، دل‌خوری و افزایش تنش‌هایی می‌شد که به صورت مرسوم، هیچ هیأت و محفلی شبیه آن را تجربه نکرده بود. از آن طرف هم برخی از خواهران که نمی‌توانستند به احترام آقایان دل‌خوش باشند، باورشان نمی‌شد و واکنش‌هایی نشان می‌دادند که به تنش‌ها دامن می‌زد.

از این منظر، ما به راه طی نشده رفتیم... به خاطرش هزینه‌ی گزافی را نیز پرداختیم. تهمت‌های بسیار، اهانت‌های برآمده از قضاوت‌های ناآگاهانه. سوء برداشت‌های والدین هم به این پرونده‌ی قطور، اضافه شدند.

دردسر تحمیل باورهای شخصی به گروه، در بخش‌های دیگر نیز دامن‌گیرمان شد؛ مثل پخش موسیقی، که در جایی دیگر درباره‌اش خواهم نوشت.

در خانه‌ی آقای شهریار، تصمیم گرفتیم برنامه‌ای برای ستایش از آثار معنوی محسن مخملباف برپا کنیم و در حال تدارک برنامه، همسر او فوت کرد و درگیری‌ها و ناسزاهای





عوامل ایجاد و گسترش

تحریف (آسیب‌ها)

علی آقاجانی قناد

قسمت دوم

تحریف‌ها و آسیب‌های هر پدیده‌ی اجتماعی، و بویژه تحریف‌های مربوط به قیام حسینی و عزاداری، اساساً از بعد جامعه‌شناختی، معلول علت‌هایی در درون آن جامعه‌اند که شناخت درست آن‌ها، نخستین و شاید مهم‌ترین گام برای برخورد مناسب با آن باشد. از این رو، ما نیز در ابتدا باید به طرح ریشه‌ها و عوامل ایجاد و گسترش تحریف‌ها و آسیب‌های متوجه موضوع مورد بحث بپردازیم.

برخورد عاطفی صرف مقوله‌ی عزاداری

شاید جدی‌ترین و اصلی‌ترین عامل ورود آسیب‌های متعدد در بنیاد و بنیان فرهنگ عاشورا، اکتفا نمودن به برخورد عاطفی صرف، و دوری گزیدن از برخورد عقلانی با مقوله‌ی قیام و عزاداری باشد. این مسأله، سبب بروز تحریف وسیع لفظی و معنوی است که اندیشه‌ی اصیل عاشورایی و حسینی را به پژمردگی می‌کشاند. بی‌شک در صحنه‌ی عاشورا، از سوی امام علیه‌السلام و یارانش، شاهد عاطفی‌ترین صحنه‌ها، و از سوی لشکریان کوفه، شاهد جنایت‌بارترین و دهشتناک‌ترین وقایع هستیم. از این رو، حادثه‌ی عاشورا، بعد عاطفی قوی‌ای دارد که از این جهت، می‌توان آن را یک تراژدی دانست. البته این تنها یک رویه از صحنه‌ی عاشورا است که در آن جنایت موج می‌زند.

عاشورا صحنه‌ی دیگری نیز دارد که سرشار از حماسه و زیبایی است و امام حسین علیه‌السلام و یارانش، قهرمان آن هستند؛ ولی در فرهنگ عامه، بیشتر شاهد حضور پررنگ بعد تراژدیک عاشورا هستیم، به گونه‌ای که تا حدودی عرصه را بر بعد حماسی تنگ ساخته است.

آن چه بیش از همه از زبان مردم شنیده می‌شود، واژه‌های غریب، مظلوم، تشنه، بی‌کس و مانند این الفاظ است؛ و تشنگی، بی‌آبی، بی‌یاری و غربت امام علیه‌السلام، بسامد بالایی در فرهنگ عامیانه دارد.

البته منظور، تخطئه‌ی کلی این مسائل نیست، که این خود بعدی از ابعاد عاشورا است، بلکه منظور، غلبه‌ی این نوع نگرش بر ذهنیت توده‌ی مردم است.

این پرداخت افراطی بعد عاطفی قیام، سازنده و پردازنده‌ی بیشتر تحریف‌های لفظی و معنوی فرهنگ عاشورا بوده است. جالب این است که این تفکر، با تناقضی آشکار و جدی روبه‌روست.

از سویی، امام را به تمامی، آسمانی و ملکوتی معرفی می‌کند و از سوی دیگر، هنگام مقایسه، امام علیه‌السلام را به تمامی، با فرهنگ عامیانه‌ی خود محک می‌زند و آن حضرت را همانند یکی از افراد این فرهنگ می‌انگارد. از این روست که بسیار گفته می‌شود، عزاداری امام حسین علیه‌السلام، به دلیل تسلا‌ی خاطر حضرت زهرا سلام‌الله‌علیه‌هاست؛ چون ایشان همیشه در بهشت بی‌تابی می‌کند و هزار و چهارصد سال است که آرام ندارد.

شهید مطهری با تندی به این ایده می‌تازد و می‌گوید:

آیا این حرف، مسخره نیست؟ بعد از هزار و چهارصد سال، هنوز حضرت زهرا سلام‌الله‌علیه‌ها احتیاج داشته باشد. در صورتی که طبق نصّ خود امام حسین علیه‌السلام، به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت حضرت، ایشان و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیه‌ها نزد یکدیگرند. مگر حضرت زهرا سلام‌الله‌علیه‌ها بچه است که بعد از هزار و چهارصد سال هنوز بر سر خود بزند.

بر این اساس، عزاداری، نوعی خدمت و تسلا‌ی خصوصی و عاطفی شمرده می‌شود. نکته‌ی دیگری که به جهت سيطرة‌ی روح عاطفی صرف، پدید می‌آید، این است که امام حسین علیه‌السلام فردی بی‌یار، مظلوم و بی‌پناه نمایانده می‌شود که به طرز فجیعی به دست ظالم‌ها و اشقیا به شهادت رسیده و از دست رفته و به قول شهید مطهری، نفله شده است.

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

عاشورا

بنابراین، باید بر امام از دست رفته گریست و عزاداری کرد.

همان‌طور که گفته شد، عمده‌ی تحریف لفظی نیز در همین راستا به وجود آمده است. چون غرض این است که بر امام حسین علیه‌السلام که بی‌جهت کشته شده و هنگام شهادت، مادر نیز نداشته است، بگرییم. از این رو، روضه‌ی او هرچه جان‌سوزتر و دل‌گدازتر بیان شود، به این هدف نزدیک‌تر است و دل مادرش، حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را بیش‌تر شاد و خنک می‌کند.

جعل داستان عروسی حضرت قاسم علیه‌السلام در روز عاشورا، باید در همین راستا ارزیابی شود؛ چون داستان عروسی داماد سیزده ساله‌ای که پس از عروسی، هدف شمشیرها قرار می‌گیرد و کشته می‌شود و سر از پیکرش جدا می‌گردد، بسیار جان‌سوز خواهد بود.

داستان این عروسی برای نخستین بار در روضه‌الشهدای کاشفی آمده است^۲ و منتخب طریحی^۳ نیز آن را نقل کرده و از آن پس، به دلیل همین بعد قوی عاطفی و اشک‌گیر، به شدت رواج یافته است؛ به طوری که برای آن حضرت، حجله‌ی عروسی می‌ساختند و در وسط عزاداری نقل پخش می‌کردند. این قصه حتی در اشعار فارسی نیز نمود داشته است. عمان سامانی که یکی از عالی‌ترین منظومه‌های عاشورایی را سروده است نیز از این تحریف مصون نمانده و با مهراتی شگفت، داستان جعلی عروسی آن حضرت را با این شعر تصویر کرده است:

باز دارم راحت و رنجی به هم

متحد عنوانی از شادی و غم

نازپرور نوعروسی هست بکر

مر مرا در حجله‌ی ناموس فکر

... آن چه قاسم را ز هستی بود نقد

مر عروسی را به کابین بست عقد

نمونه‌ی دیگر، داستان حضور ام‌لیلا؟! در کربلاست که بنا بر نظر شهید مطهری، هیچ سندی ندارد. از همین منظر، می‌توان داستان حضور حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها بر بالین ابوالفضل علیه‌السلام به هنگام شهادت آن حضرت و گفتن این سخن که اگر مادرت نیست، من هستم، را جعلی دانست؛ زیرا در هیچ کتابی، حتی کتاب‌های مجهول نیز نیامده است.^۴

از دیگر موارد، می‌توان به ترسیم چهره‌ی حضرت عباس علیه‌السلام، بدون دست در همه‌ی نقل خواب‌ها و منبرها اشاره کرد. شهید مطهری از همین قماش، داستانی نقل می‌کند

که زنی را که در زمان متوکل، به زیارت امام حسین علیه‌السلام رفته بود، به دریا انداختند. او فریاد زد یا ابوالفضل! آن‌گاه سواری آمد و گفت: رکاب اسب مرا بگیر. زن گفت: چرا دستت را دراز نمی‌کنی؟ پاسخ داد که من دست در بدن ندارم.^۵ یا آن که همیشه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها، در خواب‌ها و مکاشفات، به صورت قدخمیده و دست بر پهلوی تصور می‌شود. افسانه‌هایی چون آب خواستن امام حسین علیه‌السلام در پای منبر علی علیه‌السلام و آب آوردن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و داستان حضرت فاطمه‌ی صغری نیز از همین دست به شمار می‌آید.

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود، در این جعل‌ها و تحریف‌ها، مؤلفه‌هایی حضور دارند که موجب عاطفی شدن هرچه بیشتر عزاداری، و گریه‌ی بیشتر می‌شود. برای مثال، عطش، آب و یا حضور و عدم حضور مادر، سبب پر و بال دادن و پروراندن این‌گونه تحریف‌ها و جعل‌ها گشته و می‌گردد. در حالی که اگر از برخورد عاطفی صرف، پرهیز و با تاریخ و حوادث عاشورا برخورد عقلانی گردد؛ یعنی این مطالب در ترازوی عقل سنجیده شود، بسیاری از این تحریفات روی نمی‌دهد. این موضوع، هم در ارزیابی متون قیام عاشورا و شهادت امام حسین علیه‌السلام، قابلیت بهره‌گیری دارد و هم در شنیده‌های عزاداری.

ادامه دارد...

پی‌نوشت

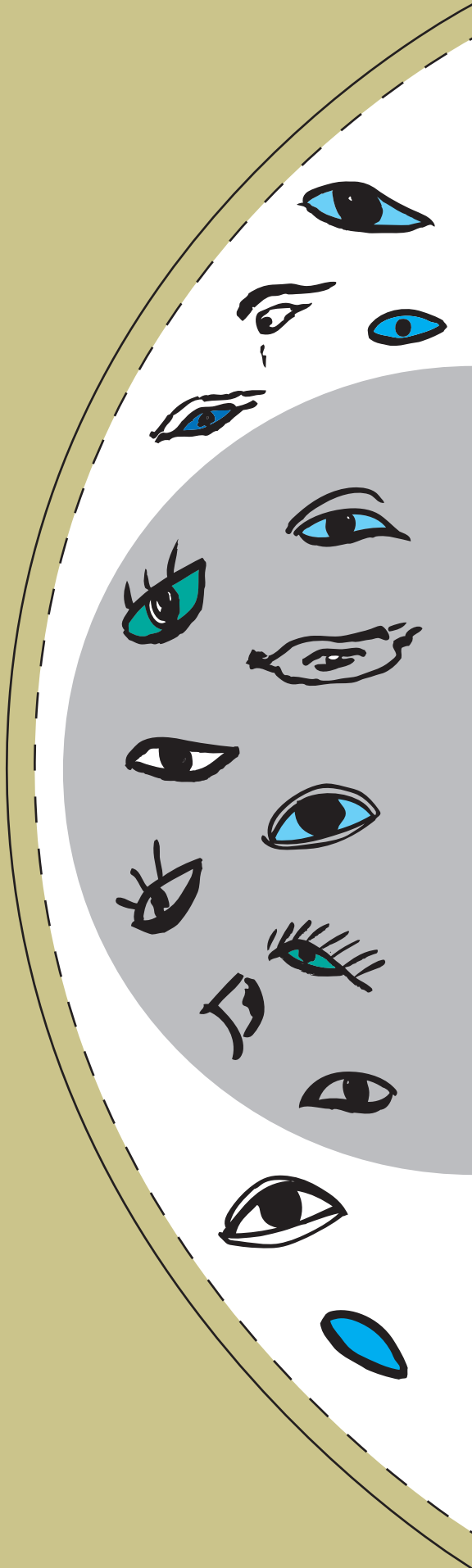
۱. حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص ۴۶.

۲. روضه‌الشهدا، ملاحسین کاشفی، تصحیح علامه شعرانی، تهران، اسلامیه، چاپ ۴، ۱۳۷۱ ق، صص ۳۲۱ و ۳۴۶.

۳. منتخب طریحی، فخرالدین طریحی، ص ۱۳۱، قم، بی‌تا.

۴. حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص ۲۶.

۵. همان، ص ۵۰.





درباره کتاب مفتاح الفلاح

استیجابت درخواست دوستان دینی

سید محمد رضا خلیل نژاد

«مفتاح الفلاح» اثر شیخ بهایی، ترجمه‌ی علی بن طیفور بسطامی، به ضمیمه‌ی رساله‌ی «نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور».

نوشته‌ی آیت‌الله حسن حسن‌زاده آملی، مؤسسه انتشارات حکمت، چاپ ششم: ۱۳۸۴

دعا، خالص‌ترین، پاک‌ترین، مقبول‌ترین، نزدیک‌ترین و عاطفی‌ترین رابطه‌ی بنده با معبود خویش است. گفت‌وگویی صریح و بی‌ریا، ساده و صادقانه است. اظهار و بیان تذکر و توجه قلبی داشتن عبد است به معبود. دعا، سخن گفتن، گاه با زبان است و گاه با دل. با زبان ذکر گفتن و با دل متذکر او بودن و در محضر و منظر او زیستن است. وقتی تقوا به درجه‌ای رسد که انسان در هر حال، خود را در بارگاه او داند، این نهایت درجه‌ی تذکر قلبی و ارتباط باطنی بنده با معبود خویش است. اظهار دلیل‌ترین مرتبه‌ی عجز و فقر و نیازمندی عبد است در برابر معبود غنی و بی‌نیاز.

آدمی جهت تقرب به خدا و به دست آوردن آرامش روحی و تحصیل مکارم اخلاق و دوری از معاصی و ردایل، و زدودن کدورات روانی، و وسوسه‌های شیطانی، و تقویت اراده و نیروی تعقل و فکر، و قضای حوائج مادی و معنوی، نیاز به دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال داشته و دارد، ولذا بخش وسیعی از تعلیمات انبیا را عموماً و پیامبر بزرگوار و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را خصوصاً دعا و نیایش تشکیل می‌دهد.

در مکانات و منزلت دعا و مقامات آن، آیات

قرآنی را لسان مبین است، و روایاتی در اسرار و آداب دعا از پیشوایان دین است که مشایخ علم را برانگیختند و بر آن داشتند تا در دعا کتاب‌ها نوشته‌اند، و صحیفه‌ها گرد آورده‌اند، و در پیرامون آن با تنويع موضوعات عديده، بحث‌ها پيش کشيده‌اند، و درهايي از رحمت به سوي نفوس مستعده گشوده‌اند. «مفتاح الفلاح» نیز چنان که از نام دل‌نشین، طرب‌انگیز و جان‌فزایش پیداست، یکی از مائده‌های پرفایده‌ی آسمانی است که نوشته‌ی شیخ بهایی به زبان عربی است که علی بن طیفور بسطامی آن را به فارسی ترجمه کرده.

«مفتاح الفلاح» یکی از ارزنده‌ترین کتب ادعیه در فرهنگ شیعی است. اهمیت این اثر یکی به لحاظ جلالت قدر و مقام رفیع علمی و معنوی گردآورنده‌ی این اثر است که با شناخت دقیق و فهم عمیق خود از معارف معصومین علیهم‌السلام مجموعه‌ای از احادیث متقن وارده در این باب را گردآوری نموده است. اهمیت و ویژگی دیگر این مجموعه، در این است که یک برنامه‌ی روحی و روانی برای تمام اوقات شبانه‌روز است. بدین معنا که انسان در هر ساعتی از ساعات که حال دعا و استغاثه داشته باشد، می‌تواند با مضامینی عالی با معبود و معشوق



یگانه‌ی خود راز و نیاز نموده و روح خود را در معرض اشارات و انوار قدسیه‌ی الهی قرار دهد. با توجه به جهات فوق، مؤسسه‌ی انتشارات حکمت از دیرباز مترصد فرصتی برای انتشار این اثر به فارسی بود. از «مفتاح‌الفلاح» چند ترجمه‌ی فارسی توسط علمای پیشین به عمل آمده که نسخ آن‌ها به فراوانی موجود است که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان ترجمه‌ی مرحوم آقاجمال گلپایگانی را نام برد. ولی هیچ یک از ترجمه‌ها با توجه به زبان فارسی کنونی، ترجمه‌ای گویا و روان محسوب نمی‌شود؛ جز این که ترجمه‌ی علی بن طیفور بسطامی که از دانشمندان قرن یازدهم است در میان آن‌ها از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است. نثر شیوا و گویا و نیز توضیحات مفید و بجای مترجم بر متن کتاب، روی هم رفته یک «مفتاح‌الفلاح» فارسی را در اختیار خواننده گذاشته است.

حضرت آیت‌الله حسن‌زاده آملی در مقدمه‌ای بر این کتاب، نکاتی پیرامون «دعا در معارف اسلامی» به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند که حاصل آن، «رساله‌ی نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور» است که خود بحثی بدیع درباره‌ی دعاست. استاد کتاب «مفتاح‌الفلاح» را یکی از مائده‌های پرفایده‌ی آسمانی برشمرده‌اند. که عائد نفوس مشتاق و شیفته‌ی کمال می‌گردد: «مفتاح‌الفلاح تألیف منیف ابوالفضائل مشتهر آفاق علامه شیخ بهاء‌المله والدین است که در وظایف اهل دیانت به آداب و اعمال واجب و مندوب روز و شب به بهترین نظم و اسلوب تدوین فرموده است. محاسن آن عزیز، و مطالب آن عزیز است. هم مشحون به حقایق لطایف منطق سفرای الهی درگاه راز و نیاز با خداوند بی‌نیاز است، و هم حافل دقایق معانی در بیان اسرار متیسر آیات قرآنی، و ادعیه و اذکار ماثوره است. کوتاه سخن آن که: انسان آگاه و زبان‌دان و گوهرشناس باید بدان انس بگیرد تا قداست و نفاست، چنان در یتیم را دریابد، وگرنه زبان قلم در وصف و تحریر آن زبون است. معلم بزرگ مرحوم آیت‌الله ملاحسین قلی همدانی رحمه‌الله‌علیه که به فرموده‌ی بعضی از مشایخ ما، سیصد تن از اولیاءالله در محضر انور او تربیت شده‌اند، می‌فرمود: کتاب «مفتاح‌الفلاح» شیخ بهائی برای عمل کردن خوب است...». انتشارات حکمت به خود ببالد که سعادت نشر چنین اثر جسیم و تراث علمی عظیم‌نصاب نصیب آن گردیده است که بلاشک مایه‌ی

برکات معنوی متوالی وی خواهد بود. در نظر معظم‌له شایسته است «مفتاح‌الفلاح» شیخ بهائی در عداد کتب درسی حوزه‌های علمیه درآمده و کسانی در مقام تدریس آن برآیند که زبان‌فهم و اهل دعا و سیر و سلوک بوده و به قولی راه رفته و راه نمایند. اثر مذکور در دو بخش تنظیم یافته است که بخش اول آن، رساله‌ی «نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور» به قلم آیت‌الله حسن‌زاده آملی است و بخش دوم مشتمل بر شش باب کتاب مفتاح‌الفلاح است. رساله‌ی نور علی نور، شامل یک مقدمه و یازده فصل در دعا و ذکر و مناجات است. مقدمه آن، مشتمل بر کلماتی چند حول مکان و منزلت دعا بوده و یازده فصل این رساله در بیان بعضی از اسرار ذکر و دعا، عدد ماثور در بعضی ادعیه و اذکار، اوقات و امکنه، طهارت داعی، احتراز از دعای ملحون، دعای ماثور و غیرماثور، ادب مع‌الله و سرّ اجابت دعا تنظیم یافته است. استاد حسن‌زاده آملی در مقدمه‌ی رساله‌ی مذکور با نثری شیوا و گویا و با زبانی بدیع، بیاناتی بس عمیق و مؤثر درباره‌ی دعا مطرح کرده‌اند که خود جلوه‌ای دل‌نشین از این مائده‌ی آسمانی بر صفحه ذهن و دل مخاطب تصویر نموده و انگیزه‌ی او را برای دریافت جرعه‌هایی معنوی از رساله آماده می‌نماید؛ دریافتی طرب‌انگیز و جان‌فزا برای استفاده‌ی عمیق‌تر از دعا و ذکر و مناجات. ایشان با ذکر دعا به عنوان کلید عطا و وسیله‌ی قرب الی‌الله، کوبه‌ی باب رحمت رحیمیه، موجب رسوخ حب ذکر الهی در دل، توشه‌ی سالکان حرم کبریای لایزال، سیر شهودی و کشف وجودی اهل کمال، معراج عروج نفس ناطقه به اوج وحدت، مرقات ارتقای انسان به مقام ولایت، واسطه‌ی اسم اعظم گردیدن انسان، کاسر قلب و جابر آن و یاد دوست در دل راندن خوانده‌اند و دل بی‌دعا را بی‌بها نامیده‌اند. شیخ بهائی در مقدمه‌ی کتابش ذکر می‌نماید که تألیف «مفتاح‌الفلاح» به نوعی استجابات درخواست جمعی از برادران دینی و دوستان یقینی بوده است که از وی استدعای تألیف کتابی مشتمل بر عبادات واجب و اعمال مستحب و آداب و اذکار شبانه‌روزی نموده بودند.

عناوینی که وی برای شش باب کتابش برگزیده است به ترتیب عبارتند از:

باب اول در بیان آن‌چه از طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب به عمل باید آورد.
باب دوم در آن‌چه از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال، مرعی باید داشت.
باب سوم در آن‌چه از وقت زوال تا غروب آفتاب، قیام به آن باید نمود.
باب چهارم در آن‌چه از وقت غروب آفتاب تا وقت خواب مبارک به آن باید نمود.
باب پنجم در آن‌چه از وقت خواب تا نصف شب مشغول به آن باید بود.
باب ششم در آن‌چه از نصف شب تا طلوع صبح عمل به آن باید کرد.
نیایش برای انسان هدف‌های متعددی را در بر دارد:

۱. انسان برای تکامل مادی و معنوی آماده شده و از خداوند آگاهی می‌خواهد تا بتواند علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرفش سرازیر می‌گردند، به حساب درآورده و هرچه بیشتر بتواند موانع را از پیش پا بردارد و مقتضیات را انجام دهد. اگر هم نتواند از عهده‌ی علل ناشناخته برآید، خداوند عنایتی فرماید و تسلیم به مشیت را چراغ راه انسان نماید تا در زندگانی خالای احساس نکند.
 ۲. نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره‌برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی.
 ۳. تماس بی‌نهایت کوچک با بی‌نهایت بزرگ است که نهایت آمال و ایده‌آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و معنوی هماهنگ می‌شوند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می‌سازد.
 ۴. تحلیل آرامش روحی در هنگام اضطراب‌های مختلف.
 ۵. به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های بامحتوا
- از زیربنا تا روبنای جهان هستی، نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد که نیایش، نیروی تغییر آن است و می‌تواند تأثیرگذار باشد. اگرچه جهان، نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت است. مؤلف، مقدمه‌ی باب اول را به فضیلت بین‌الطلوعین، تحقیق در تشخیص فجر ثانی و عبادات متعلق به فجر ثانی اختصاص داده است.

صدای زنگ ۱

باید شناخت؛ که اگر شناسی، این قافله تو را نیز به اعماق سرنیزه‌ها خواهند برد...

نه آن قدر نزدیک است که لمسش کنی! نه آن قدر دور که به یادت نیاید وجود هم دارد! زنگ ساعت‌های دنیا را شماره‌ها بیشتر می‌شنوند... (لطیفی می‌گفت، خود کوک کرده بودند ساعت‌ها را!) خواب‌شان برده بود... بیدار شدند و چه بیدار شدنی... چشم باز کردند و خیره، تنها یک نقطه را می‌نگرند؛ فرزند انسان با گلوی دریده، زیباتر است! دشنه برداشته‌اند! خنجر می‌کشی! می‌زنند؛ تو هم می‌زنی! در برابرت می‌افتند، اما نه آنانی که دشنه کشیده بودند؛ آنانی که تو فقط خنجرشان را می‌دیدي! صدای زنگ ساعت، تو را نیز برده بود و فردا تو خواهی بود که دشنه خواهی کشید و خیره خواهی شد به خنجر فرزند انسان!

«شمرشناسی» دریچه‌ای خواهد بود برای همه‌ی آن صدای زنگ‌ها!

صدای زنگ ۲

می‌گفت: هله‌ه کنید... هله‌ه کردند در آن گرمای آتش... می‌خواستند نشنوند که فرزند انسان چه می‌گوید؛ اما همگی شنیدند که می‌گفت «این لقمه‌ی حرام است که شکم‌هایتان را پر کرده...». نگاهی به هم انداختند! چه می‌گوید این خارجی؟! ما را که اگر نماز شب‌مان قضا شود، توان لقمه برداشتن مان نیست، به سخره گرفته است!... و فرزند انسان هم‌چنان می‌خواندشان... صدایش برایشان آشنا بود، شنیده بودند سخنانش را وقتی که خطابشان می‌کرد: «یا اشباه الرجال و لا رجال...».

و چه می‌کند این خوراک!... آن هنگام که نیندیشیم از کجا خورده‌ایم، بلاشک کجا رفتن مان را نیز اندیشه نتوانیم کرد! که آن معلم شهید، نکو گفت: «بگو از کجا می‌خوری تا بگویم چگونه فکر می‌کنی».

و شماره‌ها را چنین لقمه‌هایند که می‌پرورند،



شمر
شمرشناسی
شمر محصول زنا‌ی آهن است...

قسمت اول

خاصیت‌شان آن است که سیر نمی‌کند خورنده
را و به خوراک حریص‌تر. عجیب می‌چرند در
دشت گرسنگی خویش ابناء بشر، و بزمشان
آن هنگام رونق می‌گیرد که طعم شمر را به
زیر دندان خویش کشیده باشند که این‌جا
«شمرخوارگی» خاصیت لقمه است! کار را
که از شکم‌ها گذراندند «نگاه» را می‌سازند،
آن هنگام که خیره می‌شوند به حنجر فرزند
انسان. و دست‌ها چیزی به کف نمی‌گیرند مگر
حنجر...

... لقمه‌هایی که از دهان هیچ کدام مان دور
نیست با آن که دور می‌انگاریمش...

صدای زنگ ۳

اگرچه هلهله می‌کردند اما همگی شنیدند
که فرزند انسان سخن از خدایی می‌گفت که
برایشان عجیب می‌نمود! و لاجرم «خارجی»
بودن را نیز حکم به این موضوع می‌کردند!
خدایی که تا آن هنگام گرچه خدا خوانده
بودندش اما آن‌گونه نبود که آن مرد خطابش
می‌کرد!

شمرها خدایی را می‌پرستند که گرچه هم‌نام
است با خدای او، اما آن نیست که اگر بود،
این‌گونه نبود آن‌چه گذشت!

عدم شناسایی آن اله، یکی دیگر از بی‌شمار
کاستی‌های آنان بود! که گریبان‌گیر بشر تا
همیشه‌ی تاریخ بوده است. خدا را چیزی
می‌انگاریم که خود در تصور آن غوطه‌ور
هستیم؛ و صفات را خود بر او خوانده و خود نیز
حکم می‌کنیم بر وجود یا عدم وجودش! سجده
می‌کنیم - که اگر بکنیم - خدایی را که در نفس
خودمان است؛ چه، نفس خویش را می‌پرستیم
و برآیندش را...

شناسایی خدا، پله‌ی اولی است برای دوری از
آن‌چه محرکه‌ی شمرها می‌خوانیمش.
و چه جفای بزرگی است که هر ثانیه بر من و تو
می‌رود! مهربان‌ترین مان را نمی‌شناسیم...

ادامه دارد...



نیایش‌های عاشورایی

علی دژاکام

واقع‌هی کربلا، هم دردناک‌ترین واقعه و هم بزرگ‌ترین نهضت اصلاحی تاریخ اسلام است. امام سجاد علیه السلام، از کسانی است که از ابتدا در این حرکت حضور داشته و از پیام‌رسانان محوری و فعال بوده و در ساختن ذهنیت مردمان پس از حادثه‌ی کربلا، نقش اساسی و مهم ایفا کرده است.

جای بسی تأسف است که محققان، نویسندگان و تاریخ‌نگاران، آن‌گونه که شایسته است به شناساندن ایشان نپرداخته و ابعاد وجودی و زندگی ایشان را تبیین نکرده‌اند. آن‌چه در پی می‌آید، نگاهی آسیب‌شناسانه به یافته‌ها و گمانه‌های نگارنده در خصوص علل مهجوریت حضرت زین‌العابدین علیه السلام است.

۱. مقتل‌نویسی و تاریخ‌نگاری روایی بیشترین حجم را در واقع‌هی کربلا به خود اختصاص داده و حتی معاصران، کم‌تر از روش‌های جدید برای تحلیل وقایع تاریخ اسلام، بخصوص واقع‌هی کربلا بهره برده و می‌برند.

یکی از مضرات این نوع تاریخ‌نگاری، این است که نقش افراد در شکل‌گیری، تکوین و تداوم یک حرکت اجتماعی هم‌چون حرکت امام حسین علیه السلام بخوبی تبیین نمی‌شود؛ زیرا این نوع نگاه اولاً کمیت‌گراست نه کیفیت‌گرا؛ ثانیاً ظاهرگراست، نه باطن‌گرا. با روی‌کرد مقتل‌نویسی و تاریخ‌نگاری روایی، امام سجاد علیه السلام فردی ضعیف و بیمار معرفی می‌شود؛ به‌گونه‌ای که حضرت زینب پرستار

اوست و خبرهای وارده از میدان جنگ را کنترل و سانسور می‌کند تا نکند با رسیدن پیامی، امام سجاد علیه السلام قالب تهی کند. در هنگام اسارت نیز بیش از کودکان، از او مواظبت می‌کند و در مجلس ابن‌زبید جان او را نجات می‌بخشد.

در طول تاریخ مداحان ملانما و منبری‌های مداح نیز بسیار بر این طبل کوبیدند و نتیجه این شد که چهره‌ی واقعی حضرت پنهان شد و از ایشان چهره‌ای بیمار، ضعیف و منزوی نمایان گردید، به‌گونه‌ای که نسل امروز نمی‌تواند هیچ‌گونه رابطه‌ای با او برقرار کند.

درست است که حضرت زینب سلام‌الله‌علیها در مدت اسارت برای حفظ و از خطر رهانیدن حجت خدا - حضرت سجاد علیه السلام - می‌کوشید نقش هدایتی و رهبری خود در کاروان اسیران را بیشتر کند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام کم‌تر مورد توجه قرار بگیرد و از خطر مرگ برهد، ولی این بدین معنا نیست که حضرت زینب سلام‌الله‌علیها رهبری و هدایت تام را به عهده داشته و امام سجاد علیه السلام، به کناری نشسته و نظاره‌گر بود؛ بلکه حضرت، امام بود، حتی برای حضرت زینب سلام‌الله‌علیها. به همین علت تمام تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات، با هدایت، رهبری و نظارت غیر علنی امام علیه السلام شکل می‌گرفت.

به نظر می‌رسد نوع تاریخ‌نگاری و عمل‌کرد مداحان و منبری‌ها، نقش اساسی را در این امر بازی کرده است؛ زیرا مردم با یک زن اسیر و بی‌پناه راحت‌تر همگن و هم‌نوا می‌شوند و او را همراهی می‌کنند.

۲. فضای رعب‌انگیزی که پس از واقع‌هی کربلا بخصوص در زمان زندگی حضرت سجاد علیه السلام حاکم شد، باعث شد حضرت، نقش اجتماعی و حتی علمی کم‌تری داشته باشد و بیشتر به دعا و نیایش رو آورد.

اگرچه حضرت، بسیاری از آن‌چه را که مورد نیاز جامعه‌ی خود تشخیص داده‌اند، در بستری از دعا و مناجات به پروردگار عرضه داشته‌اند، ولی تفسیری که از بعد عبادی و نیایشی آن حضرت ارائه شده، به جای معرفی ایشان، به مهجوریت وی کمک کرده، زیرا بعد منزوی بودن ایشان را تقویت کرده است.

۳. بعد علمی، اجتماعی و عرفانی امام علیه السلام که در رساله‌ی حقوق، صحیفه‌ی



سجادیه و کلمات قصار به یادگار مانده و از ایشان متبلور است، به زبان روز و روش‌های جدید معرفی و تبیین نشده است، اگرچه بیش از ۶۰ شرح و چندین ترجمه از صحیفه ارائه شده و رساله‌ی حقوق ایشان نیز چندین چاپ مستقل و غیرمستقل و ترجمه داشته است، ولی بخش زیادی از این‌ها مربوط به گذشته بوده و تحقیق، ترجمه و تفسیر جدید و مورد قبولی برای نسل امروز ارائه نشده است.

۵. نوع نگاه برخی به واقعه‌ی کربلا نیز بر شدت مهجوریت امام سجاد علیه‌السلام افزوده است، به این معنا که عده‌ای می‌پرسند چرا امام سجاد علیه‌السلام پس از واقعه‌ی جان‌گداز و دردناک کربلا به جای حرکت‌های براندازانه و قهری، به دعا و نیایش رو آورد؟

به نظر می‌رسد، این سؤال از ناحیه‌ی کسانی مطرح می‌شود که از واقعه‌ی کربلا یک روی سکه را دیده‌اند. ظالم و مظلوم، قاتل و مقتول، شلاق و اسارت، اسب‌های تازه نعل کرده و پیکرهای پاره و برهنه، تیر سه‌شعبه و گلولی نازک، عطش و تنهایی و غیره، ولی کم‌تر متوجه چهره‌های دیگر کربلا از جمله چهره‌ی عرفانی و انسانی کربلا بوده‌اند و عنایت نکرده‌اند که واقعه‌ی کربلا یک حرکت مقطعی و در زمان نیست تا یک چهره و یک روش برای ادامه داشته باشد، بلکه یک حرکت و واقعه‌ی فرازمانی و فرامنطقه‌ای است که غفلت از آن و از همه جانبه دیدن واقعه، غفلت از اهداف امام حسین علیه‌السلام و شهیدان و جان‌باختگان کربلاست.

امام سجاد علیه‌السلام اولین کسی است که به این موضوع وقوف پیدا کرده و صحیفه‌ی سجادیه و نیایش‌های ذوبطون و ذوابعاد حضرت، حاصل این نگاه و توجه است. حضرت، واقعه‌ی کربلا را تراژدی و سیاه نمی‌دید، بلکه از نظر ایشان، این واقعه یک صحنه‌ی عاشقانه، زیبا، دل‌ریا و ایثارگرانه بود. حادثه‌ی کربلا برای حضرت عبارت بود از رهیدن از زندان تن، گشودن مخزن اسرار الهی، به نوا رسیدن و به نوا رساندن بی‌نویان و پریدن سبک‌روحان عاشقی که خواستار رهایی از قفس تن بودند.

از نظر امام، کربلا آخرین منزل سلوک و عروج است که عده‌ای عاشقانه‌ترین نیایش‌ها و نجواها را با معشوق خود داشتند. این که حضرت زینب سلام‌الله‌علیها فرمود: «ما رأیت الا جمیلا»، حقیقتی واقعی و انکارناپذیری بود.

امام سجاد علیه‌السلام در کربلا زیباترین چهره‌ها را دید که در اوج شعور، آگاهی، احساس مسئولیت و فداکاری تا قله‌ی شهادت رفتند و عاجزانه و خاشعانه به خاک افتادند و در مقابل معشوق و محبوب نیایش کردند. امام سجاد علیه‌السلام گوهر واقعه‌ی کربلا را بندگان می‌دید و گوهر بندگان را نیایش؛ به همین دلیل پس از واقعه‌ی کربلا وجه غالب زندگی ایشان نیایش است.

اگرچه نیایش‌های ایشان پر است از مضمون‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، نظامی و غیره که می‌توان آن را به عنوان شیوه‌ی مبارزه‌ی ایشان معرفی کرد، ولی خود نیایش نیز برای امام موضوعیت دارد نه فقط به عنوان مبارزه با طاغوت به عنوان پیام اصلی و اساسی امام حسین علیه‌السلام و واقعه‌ی کربلا.

از این منظر آشکار می‌شود که زندگی امام، ادامه‌ی کربلا و خود ایشان، پیام‌رسان کربلاست و ایشان در تمام زندگی با نیایش، از گوهر و حقانیت کربلا دفاع کرده‌اند. نوشته را با چند سخن حکیمانه از ایشان به پایان می‌بریم.

*

محبوب‌ترین شما نزد خدا کسی است که کردارش بهتر باشد.

آن که رغبتش بدان‌چه نزد خداست بیشتر است، کردار او نزد خدا ارجمندتر است.

آن که (از خدا) بیشتر بترسد، از عذاب خدا زودتر رهاشده شود.

آن که خوش‌خوی‌تر است، به خدا نزدیک‌تر است.

آن که نعمت بر زن و فرزند خود گسترده‌تر دارد، خدا از او خشنودتر است

گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.

پسرک من! خشم خود را بر مردمان، اندک اندک فروخور، که داشتن شتران سرخ‌مو، پدرت را چنان شادمان نمی‌کند که خشم خود را بر مردمان فرو خوردن.

بردباری، یاری بزرگ و یآوری نیرومند است.

پسرک من! بر بلا شکبیا باش و به حقوق دیگران تجاوز مکن و کسی را در کاری یاری مکن که زیان آن برای تو، بیش از سود آن برای اوست.

کسی که بدان‌چه خدا نصیب او کرده قناعت کند، بی‌نیازترین مردمان است.



منازل مختلف حج به دست آورده است. حاجی در این جا خودش را وزن می کند و می سجد. همان طور که از اسم عرفات پیداست، آن، تجلی معرفت قلبی نسبت به خداوند است و به تعبیر امام راحل نشئه‌ی الهی است و یکی از ساحت‌هایی است که حاجی خود را به خدا بسیار نزدیک می بیند. اگرچه ما آن را به ظاهر سرزمینی بی آب و علف و خشک می بینیم، اما همین خاک، بیان گر بسیاری از اسرار باطنی حج است که یکی از آن نشانه‌ها، غیرزدایی است. آن جا حاجی به فکر غیر نیست و پیوسته یاد یار است، نوعی استغراق و شناوری در ساحت معرفت الهی به او دست می دهد.

این، معرفت نور است. همه‌ی فلاسفه و عرفایی که در وادی معرفت‌شناسی عمری را صرف کرده‌اند و راه‌ها پیموده‌اند و ریاضت‌ها کشیده‌اند، به این موضوع معتقدند. امام صادق علیه‌السلام می فرماید: علم، نوری است که خداوند در هر قلبی که بخواهد می تاباند.

و نیز در سوره‌ی نور می فرماید: کسی که خدا این نور را به او ندهد، او همیشه در تاریکی است.

این نور، روشنایی است، روشنایی به فراسوی هستی و جهان طبیعت؛ بنابراین حاجی همه‌ی مقدمات را فراهم می کند که در ساحت عرفات، خداوند این نور را و این حقیقت معرفت را بر قلب او بتاباند.

آیا تقدم عرفات بر مشعر، تقدم شناخت بر شعور است؟

■ عرفات، مقام تابش این نور و تابش معرفت است که در مشعر، حاجی با این معرفت به شهود می رسد. به این معنی که سهم خودش را از این تابش می سجد و به دست می آورد و در واقع مزد معرفتش را به دست می آورد. عطائات به قدر قابلیت و عطا بر اساس قابلیت و ظرفیت و استعدادی است که ما تحصیل می کنیم. در عرفات، خداوند سفره‌ی نور را می گستراند و در مشعر، هرکسی به اندازه‌ی استعدادش از آن لقمه‌های نورانی بر می دارد.

علت این که حج، اسراری دارد و همه تشنه‌ی آن هستند، این است که خداوند سفره‌ی بی حد و مرزی در آن جا گسترانده و این ماییم که باید به قدر گرسنگی و تشنگی خودمان توشه بگیریم. مشعر جایی است که باید به قلبمان رجوع کنیم که این قلب از عرفات چه برداشتی کرده است و چه آورده و رهاوردش چیست. نیز به شکرانه‌ی این نعمت شهود و نعمت معرفت است که در منا

...زمانی است که انسان با دلی دردمند و جگری سوخته، به صفای باطن و صیقل روح و تهذیب و تزکیه‌ی نفس می پردازد. زمانی که احرام می بندد و از خلعت دنیا به در می آید و زمانی که لبیک گویان به هر طاعتی فقط برای خدای خود اقرار می آورد و با لمس حجرالاسود، با خدای خویش مصافحه می نماید تا به عرفات برسد و یوسف نفس را که در چاه تن گرفتار است، از قید و بند حوادث عالم برهاند و پیمانه‌ی حقیقت را از دست مقصود و معبود همه‌ی عالمیان بگیرد و شربت کمال بنوشد. این جا عرفات است و عرفه، بهانه‌ای است برای رستن و رسیدن برای شناختن و شناخته شدن، طلب کردن و پیراسته شدن از تمام آلاینده‌های پوچ دنیایی و به جرعه‌ای عاشق شدن و جان تازه گرفتن و آن گاه، دیر رافت الهی را گشوده دیدن و پیمانه را سر کشیدن و پس از آن، نور معرفت، هاله‌ای خواهد بود بی انتها که افق عبودیت را با ملکوت پیوند می دهد.

نگاهی بر عرفه، ما را بر آن داشت تا گفت و گویی داشته باشیم با دانشمند محترم، دکتر اسماعیل منصور لاریجانی، دکترای عرفان اسلامی و نیز روابط بین الملل از دانشگاه تهران.

عرفات در مناسک حج، نماد و تمثیل چه حقیقتی است؟

■ هریک از اعمال حج، یک صورتی دارد و یک سیرتی. ظاهری دارد و ملکوتی، عرفات، تبلور تمام معارفی است که حاجی در مراحل و

رفته و قربانی می کنیم. شکر می کنیم خدا را به این مضمون که: خدایا! تو به من این توفیق را داده‌ای که بر نفس خود غلبه کنم، نورانی شوم و توفیق حضور در سفره‌ی معرفت و حضور در صحرای عرفات را پیدا کنم و به این میزان از این سفره سهم ببرم.

بنابراین قربانی در منا، شکرانه‌ی نعمت الهی است که به پله‌هایی عرفانی و معرفتی در عرفات و مشعر دست پیدا کرده‌ایم و به همین خاطر قربانی می کنیم. این قربانی در واقع تعهدی است که به خدا می سپاریم که: خدایا! تو به من این یقین را داده‌ای که برای همیشه نفسم را قربانی کنم.

در عرفان علامه سیدحیدر آملی چه سخنانی درباره‌ی حج و خصوصاً عرفات به میان آمده؟

■ علامه سیدحیدر آملی در کتاب «اسرار الشریعه و انوار الطریقه» بیان می دارد که اسرار شریعت را از طریقت، و اسرار طریقت را هم از حقیقت می داند. در آن جا بحث شریعت و طریقت و حقیقت است. حقیقت، وامدار عمل خالصانه است و آن چیزی است که خدا می گوید. ظاهر حج، یک پارچه پوشیدن است و طواف کردن و صفا و مروه رفتن و مسلماً اگر انسان با این نگاه، حج و اعمال آن را ببیند، به جایی نمی رسد. علامه، اسرارشکافی می کند و ما را به اندرون اسرار الهی می برد. ایشان شرط حضور به ساحت غیب را چند چیز می داند که یکی از



علیه السلام می فرماید: حزن از شعاع عرفاست. زیرا دائم از منبع غیب، انوار الهی بر قلبشان تابش می کند و این، همان نوری است که در ابتدای سخن گفته شد که شناخت و معرفت، نور است و عرفه، یعنی شناخت؛ و عرفات، سرزمین معرفت الله است. بنابراین هرکسی بنا بر استطاعت خود، بهره ای از این نور دارد که در عرفات کاملاً می تواند در گنجینه ی غیب را باز کند. همه ی عرفا دوست دارند که بهره ای از این حزن داشته باشند.

این حزن بسیار شیرین و لذت بخش است که قلب را بیمه می کند و همیشه در حضور خداوند است و وقتی این قلب را به عرفات و مشعر می بری، می بینی که کعبه به دور تو می گردد.

تأثیر عرفه و دعا در وادی عرفات بر آلایش دل و مفاغرت از دنیا چیست؟

■ در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کنند که: «خوب است انسان در صحرای عرفات با خودش خلوت کند». عرفات، نمادی از بی رنگی است. از کران تا کران بیابان خشک است. در حالی که می توانست جایی خوش آب و هوا، با درختان انبوه باشد و این خشکی و یک دست بودن آن وادی، نشانی از بی رنگی است و بی رنگی یعنی دل از غیر، پاک باشد و در خلوت خودش، از هیچ کس رنگ نگیرد. لذا عرفات، فرصتی است که انسان با خودش خلوت کند. مخصوصاً شب عرفه که نباید آن را از دست داد و آن توفیقی است که شاید هرگز دوباره نصیب انسان نشود. اگر در عرفات، دل، از غیر پاک شد و خوف حقیقی حاصل شد، پس از آن همیشه عرفات، در موقف انسان قرار می گیرد، یعنی یک عمر دل انسان از اغیار خالی می شود و کویر دل، جز روشنای معرفت یار چیز دیگری نخواهد بود. انسان در این وادی، حاجی واقعی می شود. عرفات، نشئه ی قرب الهی است، یعنی اگر انسان در این جا خودش را مقرب نکند، دیگر فرصتی ندارد. کسی که این بهره را ندارد، در خانه ی خدا هم، از خدا فرسنگ ها دور است. بنابراین عرفات، نماد بی رنگی است. اگر انسان بی رنگ شود، رنگ خدا می گیرد. عرفات، مکان درک حقیقت ذکر است و نیز مکان درک حقیقت عبادت. دل در آن جا جلا پیدا می کند و خداوند در آن حضور می یابد تا این صبغه ی الهی همیشه در ما بماند و با برگشتن از حج، دوباره رنگ و بوی دنیایی نگیریم.

درباره ی حضور حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه در روز عرفه در

آن ها خشیت است که بسیار اهمیت دارد. چرا که خداوند به دنبال دل های خاشع است.

خشیت در واقع خلعت تسلیم است که دل می پوشد و به وسیله ی آن، همه ی حجاب ها برایش کنار می رود و علامت و نشانه ی آن هم لرزی است که در اندام ظاهر می شود. در واقع قلب، تسلیم خدا می شود و بی قرار او می گردد و نمود و ظهور آن، در جسم است. خشیت، در واقع زلزله ی دل است.

زمانی که نام خدا را می بری، عنان طاقت از کف می دهد، بی صبر می شود، و برای معبودش گریبان چاک می کند. قرآن می فرماید: اگر ما این قرآن را به کوه نازل می کردیم، از خشیت خدا متلاشی می شد. قرآن، نامه ی خداست. قرآن، یاد معبود است. وقتی دل خاشع، قرآن می خواند، زیر و رو می شود.

فرق حج ظاهری و باطنی نیز در همین است که در حج ظاهری، ما به دور خانه ی خدا می گردیم، اما در حج باطنی، خدا درون خانه ای می آید که همیشه در اوست. «القلب حرم الله». خشیت، بزرگ ترین سرمایه است. استطاعت در حج، تنها مادی نیست؛ استطاعت معنوی هم ملاک است که یکی از همین استطاعت ها، خشیت است.

دومین استطاعت و شرطی که علامه می فرماید، حزن است. حزن، یعنی گریستن دل، دائم البکاء بودن دل. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: مؤمن در دل می گرید و ظاهرش بشاش است. حزن، کلید خزائن غیب است. امام صادق

■ سرزمین عرفات چه نظری دارید؟

■ امام زمان عجل الله تعالی فرجه میزبان همه ی صاحب دلان در صحرای عرفات و مشعر و طواف و... هستند. از زمانی که انسان پا به حریم مکه و مدینه می گذارد، حریم، حریم ولایت است. مگر می شود که انسان به نیت خانه ای برود اما صاحب خانه، انسان را نبیند و به او توجه نکند. از آداب مهمان داری این است که میزبان به استقبال انسان می آید. خوشا به حال دل هایی که پا در خانه ی خدا می گذارند و شمیم دل انگیز ولایت را استشمام می کنند. آن ها لحظه به لحظه نگاه شان به دنبال چهره ی دل آرای امام زمان عجل الله تعالی فرجه است و وجودشان را عطش هجران فرا گرفته و پیوسته بی قرار حضرت هستند. زیارت حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه در عرفه، دو حالت دارد. یکی ظهور است و دیگری حضور در وادی عرفات. زمانی که عطش هجران تسکین می یابد و انسان از انبساط قلب برخوردار می شود، نشان این است که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه به او توجه دارند و این حضور است. اما ظهور، به این معناست که حضرت برای انسان، مجسم می شوند. در حالت حضور، انسان ساحت ولایت را کاملاً درک می کند و خودش را از آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه جدا نمی بیند و در حالت ظهور، انسان عاشق، چهره ی دل آرای آقا را زیارت می کند که امکان هر دو در روز عرفه و در صحرای عرفات وجود

دارد. علامه حیدر آملی در این باره می‌گوید: مشتاقان زیارت آقا، چشم‌های جاری دارند و این خود، شرط حضور است.

چرا بر خواندن دعای عرفه در این روز خاص و در این وادی تأکید شده است؟

■ دعا، نعمه‌ی دل است. دعا یعنی طلب. کسی که دلش بی‌قرار خداست، دائماً در طلب است. از یک لحظه‌ای انسان باید لذت دعا و شور دعاخوانی را در خود ایجاد کند. در آن ساعات و لحظات نیز وعده‌ی اجابت داده شده. محال است کسی در آن زمانی که اهل بیت علیهم السلام مقرر فرموده‌اند، دعا بخواند و اجابت نشود. کسی که عاشق خداست، ذکر معشوق می‌کند و دعا، ذکر مدام است. انسان عاشق، نه شب می‌شناسد و نه سحر؛ اما در آن زمانی که وعده داده شده است، استفاده‌ی ویژه می‌کند.

مرحوم مجلسی در بحارالانوار می‌گوید: زیارت عرفه، همان است که سید ابن طاووس روایت کرده و الباقی آن که در واقع، عرفانی‌ترین قسمت زیارت است، جعل صوفیه است و نیز گروهی در طریقه‌ی عرفانی در شمال آفریقا به نام شازلیه هستند که دعای عرفه را از ابن عطای اسکندری می‌دانند و نقل دعا از امام حسین علیه السلام را نفی می‌کنند. با توجه به این که ابن عطا در قرن چهارم و پنجم بوده و وفات او با اختلاف بیست یا سی سال با ابن طاووس است. نظر شما در مورد موضوع مطرح شده چیست؟

■ محتوای عرفانی دعا، در اواخر آن نشان می‌دهد که جعل صوفیه نیست زیرا فرود و فرازهای عرفانی اهل بیت علیهم السلام در دعا و نیایش‌هایشان شخصی است. مثلاً در مناجات شعبانیه، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جایی می‌رسند که می‌گویند: «الهی حبلی کمال الانقطاع الیک...». یعنی من حتی قادر به تماشای اسماء و صفات تو نیستم. امام راحل می‌فرماید: خود این دعا نشان‌دهنده‌ی این است که از آن امیرالمؤمنین است، زیرا هرکسی جرأت گفتن آن را ندارد. امام حسین علیه السلام در اواخر دعا به اوج می‌رسد. آن جا که می‌گوید: «الهی ترددی فی الآثار...؛ چشم من، تو را می‌بیند، به آثار تو چه کار؟»

این در شأن ولایت است. طبیعی است که امام حسین علیه السلام قسمت انتهایی دعای عرفه را گفته باشد و این اوج استغراق است. خدا همه‌ی دارایی اهل بیت علیهم السلام است، بنابراین نمی‌تواند جعل صوفیه باشد. مخصوصاً در فراز آخر که می‌فرماید: «تو کی غیبت کرده‌ای که من به دنبال تو باشم». و از این زیباتر زمانی است که حضرت اباعبدالله علیه السلام در عصر عاشورا رجزخوانی می‌کند. بین این که انسان با دعا به قرب الهی می‌رسد و با جهاد هم به قرب الهی می‌رسد، ارتباطی است. در دعای عرفه، امام علیه السلام، هم قرب کلام داشتند، هم قرب نیت و هم قرب عمل که قرب عمل در روز عاشورا بروز و ظهور داشت. اما در مورد فرقه‌ی شازلیه: این که دعا از ساحت خود اهل بیت علیهم السلام است یا دیگران گفته‌اند،

معیارهایی هست که در کتاب خمس عشر آمده است. همان طور که انسان، آیات قرآن را در بین هزاران جمله و حرف و کلمه می‌نهد، کلام اهل بیت علیهم السلام هم همین گونه است. این دعا هم لطافت و طراوت و ظرافتی دارد که نشان می‌دهد کلام، کلام معصوم است. زمانی که اهل بیت علیهم السلام با خدا صحبت می‌کنند، آن قدر بی‌آلایش می‌گویند که از انسان دل می‌برند. آن چه مهم است، ذوب شدن است و به کنه عبودیت رسیدن و در آن مقام، دعا کردن است. این ها همه اوصافی است که در اهل بیت علیهم السلام است. جایی که اهل بیت علیهم السلام می‌گویند: «واسمع ندایی واستجب دعایی»، رسیده‌اند به قرب الهی. وقتی به دعای صباح امیرالمؤمنین نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که شور نیایش به او غلبه کرده و در دعای عرفه نیز معلوم است که کلام، کلام معصوم است.

بعضی ادعا دارند که عباراتی در دعای عرفه هست که عبری است و در واقع به معنای اسرائیلیات است که بعضی از دعانویس‌ها به غلط، حرکه روی آن گذاشته‌اند. نظرتان در این باره چیست؟

■ بنده این را نمی‌پذیرم، زیرا محدثان ما حدیث‌شناس بوده‌اند و چیزهایی را که با متن دعا‌های اهل بیت علیهم السلام هم‌خوانی ندارد پالایش کرده‌اند. دیگر این که اگر روزی زمین، زبان و زمان، بیان داشته باشد، می‌بینیم که نیایش‌های اهل بیت علیهم السلام لحظه لحظه، زمان و مکان را پر کرده است و دائم‌الذکر بوده‌اند و تا وقتی با ساحت ذکر و دعا آشنا بشویم، خود اذکار به ما نشان می‌دهند که از چه کسی هستند...

فرازهایی از دعای عرفه مربوط می‌شود به شکرگزاری حضرت اباعبدالله علیه السلام نسبت نعمت‌های الهی، که همان نعمت‌ها را در روز عاشورا، یکی یکی در راه خدا می‌دهد. ارتباط شکر این نعمت‌ها با فدا کردن آن در روز عاشورا چیست؟

■ اگر هرچه که خداوند به ما عطا فرموده را برای هدف عالی‌تری مصرف کنیم، در واقع این داده‌ها از دست نرفته، بلکه تبدیل به احسن شده است. بنابراین شکر نعمت، این است که در راه خودش مصرف شود. امام حسین علیه السلام شکر نعمت‌ها را به جا می‌آورد.

برای اعضا و جوارحش، چشم و گوش و حتی کوچک‌ترین اعضای درونی بدن، شکر می‌گوید و در روز عاشورا، همه‌ی این نعمت‌ها تبدیل به کمال می‌شوند. شهادت، کمال وجود امام حسین علیه السلام است، نه مقام او. مقام شهادت، از ولایت کم‌تر و کوچک‌تر است. ایشان در آخرین رجزهایی که در عصر عاشورا می‌خوانند، شکر نعمت‌ها را تمام می‌کنند. در حالی که همه‌ی عزیزانش به شهادت رسیده‌اند و خون از بدن نازنینش می‌چکد و مدام در تیررس نیزه و سنگ و شمشیر قرار دارد، می‌گوید: «ای نفس بر سرزنش نیزه و سنان صبر کن و تا لحظات آخر پایدار باش و اگر تو را بهشت هم بردند صبر کن... زیرا تو باید در جای دیگری آرام بگیری»، چراکه بهای نفس امام حسین علیه السلام خداست. به پاس شکرگزاری حضرت اباعبدالله علیه السلام، خداوند بهایش را پرداخت و اکنون او را ثارالله می‌خوانیم، یعنی خون خدا؛ و حجت حسین علیه السلام در رگ‌های مسلمانان جریان دارد.



هنر، با دیداری کردن تجربه‌ها، قصه‌ها و آرزوها، معنای انسان بودن را به تصویرهایی قابل مشاهده ترجمه می‌کند. در اجرای آیین‌ها و روایت اسطوره‌ها، دین و هنر، هم در نظر و هم در عمل، با هم قرین می‌شوند. هنر، با داشتن رابطه‌ای ذاتی و طبیعی با حقیقت و زیبایی و نیز حساسیت‌های انسانی، ممکن است تجربه‌ای دینی را در پی آورد. آثار هنری، می‌توانند معنای آیین یا تجربه‌ی دینی را بگیرند یا انتقال دهند و با منجمد کردن آن در صورت، امکان تکرار آیین اصلی یا تجربه‌ی دینی را بدهند.

هنر، در جست‌وجوی زیبایی، ممکن است الگوی اعلای آرمانی یا مقدس را به انسان‌ها معرفی کند تا در راه رستگاری، آن را دنبال کنند و ممکن است در بیان‌های دیداری‌اش، از الوهیات راهی برای ارتباط با گیتی پیش پای انسان نهد. نیایش هم، نوعی ارتباط و اتصال معنوی با خالق و معبود و معشوق است. اتصالی معنوی که می‌تواند به وسیله‌ی هنر منتقل شود. تجربه‌ای که هنرمندان را به وسیله‌ی اثر هنری‌اش انتقال می‌دهد.

در موسیقی هم همین مسأله مطرح است، چرا که هر نغمه‌ای که از هر سازی خارج می‌کنیم، خواه حنجره باشد و با آن اذان بگوییم و خواه یک شعر اخلاقی خواند و خواه با یک ساز مثل پیانو، سه‌تار و... احساس خود را بیان کنیم، نیایش کرده‌ایم، اما چون درک و وسعت دریافتی انسان محدود است، هرکس به نوعی این پیام را دریافت می‌کند. یکی سمفونی پنج بتهوون را اثبات وجود خدا می‌داند، در حالی که کسی نمی‌داند در زمان خلق این موسیقی، درون بتهوون چه گذشته و ممکن است خود او بگوید برای عشق گم‌شده‌اش این سمفونی را گفته است و به یاد مسائل مذهبی نبوده‌ام.

به همین ترتیب ما از اذان مؤذن‌زاده‌ی اردبیلی برداشت موسیقایی می‌کنیم و می‌گوییم اگر به جای این واژگان با همین لحن، واژگان دیگری استفاده شود، جنبه‌ی نیایشی دارد، چرا که نیایش تنها اذان و قرآن و ادعیه نیست، نوع موسیقی که ما ارائه می‌دهیم، به هر شکلیش بخصوص بی‌کلام، همگی نیایش خداست، همان‌طور که می‌گوییم تمام جانداران چه در اعماق دریا و چه در هفت آسمان تسبیح خدا را می‌گویند. حتی در تفسیر المیزان آمده است که در هشت جای قرآن، «انکر الاصوات» آمده است، اما این‌جا منظور این نیست که خداوند موجود خودش را بد ارائه بدهد، بلکه می‌خواهد این نکته را

اصل هنر، نیایش است و ما اعتقاد داریم ذات هنر، به نوعی در دین نهفته است و با زبان لطیف و واژگان متفاوت از عرف هر دوره‌ای بیان می‌شود. ذات اصلی آن از طرف ذات لایتناهی بوده و این پیغام‌ها از طریق جبرئیل و اصوات به پیامبران داده می‌شود و خدا هم در قرآن به صورت احسن تشویق کرده است، بیانگر این است که تالّو وجودی، بن‌مایه‌ی هنر نیایشی است و هنر، ساخته شده تا بشر، ابزار مناسب‌تری داشته باشد تا بتواند خدا را نیایش کند. این‌طور نیست که نیایشی وجود داشته باشد و هنر، چاشنی آن بشود تا ستایش شود، بلکه هنر، گاهی مستقیم و گاهی غیرمستقیم به نیایش می‌پردازد و می‌توان گفت اگر حتی یک موسیقی محبت‌آمیز تولید کنیم، یک کار نیایشی کرده‌ایم، چرا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: هر دین، آیین و کیشی که دارید، با هم مهربان باشید. پس مهربانی کردن یعنی دین و وقتی راجع به مهربانی، موسیقی می‌سازیم، شعر می‌گوییم، سخنرانی می‌کنیم و یا نقاشی، درباره‌ی یکی از وجوه الهی او، این کار را کرده‌ایم ولی چون از هنر به عنوان ابزار استفاده می‌کنیم، فکر می‌کنیم هنر از یک سری واژگان و شاخصه‌ها بهره گرفته، در حالی که ذات اصلی هنر، نماد نیایش است اما برای ما به گونه‌ی دیگری معرفی شده.



بیان کند که در حضور پیغمبر، احترام بگذارید و بی‌جهت مثل درازگوش دهان‌تان را باز نکنید. وقتی از این زاویه‌ی الهی نگاه کنیم، همه چیز را تسبیح خدا می‌بینیم.

برای مثال می‌توان گفت وقتی خدا برای مولانا به وسیله‌ی شمس تبریزی خیالی، یک دریچه‌ای باز می‌کند و مولانا می‌چرخد، این چرخش مولانا، هر چیزی می‌تواند نام گیرد؛ سماع، رقص، حرکات موزون. اما از این دیدگاه، رقص هم تسبیح خداست و نوعی نیایش و عبادت.

در موسیقی مناطق مختلف هم، موسیقی آیینی داریم و این آیین از نیایش می‌آید. آیین زرتشت به گائخوانی سفارش می‌کند و آیین اسلام به مداحی. در این جا تنها واژگان تغییر کرده است. نتیجه‌ی کلی، این است که ذات هنر، نیایشی است و ما آن را بسته‌بندی و کدگذاری می‌کنیم. باید دانست هنر، خوب و بد ندارد، همه‌ی هنر خوب است، هرچند گاهی از کلام زشت در موسیقی استفاده می‌کنیم و آن را مبتذل می‌کنیم، اما هیچ‌گاه یک خوشنویس، کلام بی‌ادبانه را خطاطی نمی‌کند.

باید گفت موسیقی، برخاسته از مذهب است. در دوره‌ای، «باخ» نماد و مظهر کلیساست و قطعات او بسیار سنگین بود. مذهب ما هم به گونه‌ی دیگری موسیقی را به کار گرفت. در

تعزیه، در زورخانه‌ها، در مداحی و... مذهب، حافظ هنر بوده، چرا که باور دارد هنر، نیایش است. برای همین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به بلال می‌گوید: اذان بگو.

درست است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از واژه‌ی موسیقی استفاده نکرده، و از واژه‌ی غنا و تغنی استفاده می‌کند، اما این دلیل آن نیست که اسلام به موسیقی نپرداخته باشد؛ بلکه ما در قرآن، به لحن زیبا و صدای نیکو برای خواندن قرآن تشویق شده‌ایم.

در ایران هم در مناطق مختلف، هرکس به شیوه‌ی خودش نیایش می‌کند، حالا ممکن است اسم آن مراسم را «زار»، «ماهوره‌خوانی» و... بگذاریم، ولی نمی‌توان آن‌ها را به فیزیک نزدیک کرد، چرا که متافیزیکی هستند.

در جهان هم همین‌گونه است، حتی موسیقی جاز آفریقایی‌ها، نیایش است، چرا که طبال‌های آفریقایی هم به وسیله‌ی طبل با خدای خود حرف می‌زنند و نیایش می‌کنند.

اما باید بدانیم هنر، انتزاعی است، برای همین جوان‌های امروز، موسیقی سنتی را نمی‌فهمند و بستر جامعه باید آماده باشد و این آمادگی در هنر، یعنی داشتن اعتقاد تا هنر را درک کرد.

حرف پایانی این که محیط هنر، چرا ندارد.

موسیقی هم یک وحی است

هنر، یک هسته‌ی درونی دارد که با فطرت انسان‌ها ارتباط دارد. به علت ماهیت هنر، آن چه در دل انسان اراده می‌شود، از بافت هنر خواهد بود. حال این قالب هر چیز می‌تواند باشد؛ نیایش، اذان یا هر چیز دیگر. هنر با فطرت بشر پیوستگی شدیدی دارد و هنرمند یک وحی خاص را می‌گیرد و آن الهام را پرورش می‌دهد. در گذشته رسالات مختلفی درباره‌ی موسیقی به این موضوع پرداخته‌اند از جمله رساله‌ی شیخ آذری که به همین مسأله توجه داشته است. این موضوع که موسیقی هم مثل وحی است. وحیی که به پیامبر نازل می‌شود، اگر یک گلوله‌ی توپ بزرگ باشد، وحی هنرمند، یک گلوله‌ی کوچک است. باید گفت چیزهایی در گذشته تألیف شده که امروزه از ما پنهان است، چرا که نگارش ما تغییر کرده و همه فکر می‌کنند هنر با فطرت، ارتباط چندانی ندارد. باید گفت موسیقی یک صورت دوگانه دارد که هم تولیدکننده و هم مخاطب، هر دو در آن مؤثرند. وقتی می‌گوییم هنر؛ هنرشناس و هنرمند، هر دو با اثر ایجاد شده، ارتباط می‌گیرند و دنیای هنر را شامل می‌شوند.

سازهایی که به کمک آواز آمدند

گونه‌ی آوازها، مخصوصاً آوازهای موسیقی مذهبی و دینی، در شاخه‌ی موسیقی آیینی، پاک‌ترین گونه از هنرهای موسیقایی هستند که در جهان به وجود آمدند. یعنی در موسیقی، این سازها بودند که به کمک آوازها آمدند. سندها هم همین مسأله را بیان می‌کنند. گوشی ساختن، خرک و شیطانک ساختن و کوک کردن سازها، به مرور زمان شکل گرفته و به هر حال پیدایش ساز، به خاطر آوازها بوده. در موسیقی خانقاه‌ها هم گونه‌ای از این نوع تفکر را می‌بینیم، به این شکل که با استفاده از دف، طاس، دوطبله و تنبور، یک زیبایی را برای مضاعف کردن زیبایی ذکرها و آوازها به کار می‌گیرد و باید گفت ما چیزی به نام موسیقی عرفانی نداریم و عنوان کردنش خنده‌دار است، چرا که در موسیقی، معنویات نهفته است.

نیایش کردن، تلفیقی از دعاخوانی و توسل‌خوانی به صورت آهنگین و درخواست‌های جمله‌ای است که اکثر زمزمه‌ها و ذکرهایش به دستگاه شور نزدیک است. گذشتگان ما مدام نیایش می‌کردند، برای این که انسان در حال وسعت و نعمت، منعم را فراموش نکند و به همین سبب نیایش، ایجادکننده‌ی ارتباط با خدا و انقطاع از ماسوی‌الله است. گذشتگان می‌گفتند که: نیایش، شور و عشق لازم دارد و به هرکس توفیق نیایش عطا می‌گردد، اگر دریابد. پیامبران هرگاه نیازی داشته‌اند یا به شدائدی گرفتار شده‌اند، تنها مشکل‌گشای آن‌ها نیایش بوده. نیایش‌های حضرت یونس علیه‌السلام در شکم ماهی، نیایش‌های حضرت ایوب علیه‌السلام، نیایش‌های موسی کلیم‌الله، نیایش‌های حضرت زکریا علیه‌السلام، و نیایش‌های حضرت عیسی علیه‌السلام که نزول مانده‌های آسمانی را برای حواریین فراهم آورد و نیایش‌های حضرت آدم صفوت‌الله در مقام اعتراف به تقصیر از این گونه‌اند.

یادداشتی که در پی می‌آید، به بررسی نیایش در موسیقی می‌پردازد و نظرات هوشنگ جاوید، محقق این حوزه.

نخمه‌نرمندان

موسیقی هم یک وحی است

هوشنگ جاوید

در نحل‌های فلسفی هم به چشم می‌خورد، چرا که در گذشته هیچ‌گاه «دف» را به دست کسی که بدعت داشته باشد، نمی‌دادند.

معنویت نهفته در موسیقی

باید گفت این، معنویت نهفته در موسیقی است که مهم است و در آثار توحیدی هم باید ببینیم نوازنده‌ها چه قدر با معنویت آشنا هستند. هنرمند گاهی برای موفقیت خودش اثر تولید می‌کند و گاهی برای خدمت به جامعه که بین این دو تفاوت وجود دارد. همین مسأله باعث می‌شود که گاهی در جامعه‌ی امروز موسیقی، یک خواننده‌ی مشهور، کاستی که روی آن فکر شده تولید می‌کند و مورد توجه قرار می‌گیرد. همین خواننده سه ماه بعد برای گذران زندگی، کاست دیگری ارائه می‌دهد که با اقبال قبلی مواجه نمی‌شود. در مورد اول همه به معنویت فکر می‌کنند اما بار دوم صدای خواننده خریداری شده. پس یک تولید بدون درون‌مایه‌ی معنوی دچار ضعف می‌شود.

باید گفت عرفان، یک کلاس است، کسی که وارد این حیطه می‌شود، روحش متغیر می‌شود، و این تغییرات است که باعث می‌شود هر اثر تولید شده، نگاهی به عالم بالا داشته باشد. حالا این اثر می‌تواند نقاشی، خوشنویسی یا موسیقی باشد و انسان‌ها چون می‌خواهند به کمال برسند، اثر معنوی را می‌فهمند و از آن استقبال می‌کنند.

یکی از شاخصه‌های معنویت، علاقه‌ی ایرانی‌ها به آن‌هاست. ترکمن‌های اهل سنت، دوتار و تار می‌زنند، برای ستایش پیامبر و خاندانش.

خراسان، سرزمین ترانه‌ها و تصنیف‌های امام رضا، پیامبر و حضرت علی علیهما السلام است؛ اما در این جا باید گلایه‌ای هم کرد، چرا که با توجه به این که امسال، سال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، ولی اداره‌ی ارشاد خراسان، حتی کاستی از روایات موسیقی خراسان شمالی، رضوی و جنوبی ارائه نکرده است، همین قضیه در کردستان هم دیده می‌شود.

اگر سرمایه‌گذاری انجام نشود، خیلی از چیزهایی که الان داریم، از دست می‌دهیم. همین امروز اگر یک سرمایه‌گذاری در سیستان و بلوچستان داشته باشیم، می‌توان پنجاه روایت درباره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ثبت کرد. یک سری از مشکلات ما در شناخت موسیقی مناطق است. در کردستان یک سری ترانه‌های خاص خانقاه هست که آن‌ها را به عنوان ذکر می‌شناسند، و یک سری اذکار ستایشی هستند که روی آن‌ها کار نشده است.

موسیقی گورانی در کردستان، یک سری ترانه‌های تغزلی، اییات و داستان‌گونه‌هاست که به موسیقی‌های مذهبی نزدیکند. «هوره» هم در این منطقه، یک نوع آواز مذهبی است که در مراسم ترحیم و سوگ و فراق به کار می‌رود.

در ایران شصت تا هفتاد درصد موسیقی آواز و سی تا چهل درصد باقی، مربوط به سازهاست. در موسیقی مناطق ایران، دوتار و تنبور، جایگاه بیشتری دارد. البته سازهای کوبه‌ای و بادی هم جایگاه خاص خود را دارند.

پایگاه موسیقی ایران، آوازهای مذهبی است. مثلاً در جنوب خراسان، شیوه‌های نقدخوانی و منقبت‌خوانی در موسیقی ما تأثیر فراوانی گذاشته است. در موسیقی مازندران هم همین شیوه دیده می‌شود. در موسیقی تهران هم نوحه‌ها تأثیر زیادی در ردیف و دستگاه‌های موسیقی داشتند. چند نسل قبل از ما، آوازخوان‌ها در مقام‌های خودشان آیین خاصی داشتند، چرا که سالک باید از یک رتبه به یک مقام می‌رسید تا بتواند مقام را تعریف و اجرا کند. همین مراتب





موسیقی مذهبی

دکتر فرامرز رفیع پور

در بسیاری از مناطقی که هنوز آداب و رسوم و هنجارهای سنتی کاملاً از بین نرفته، موسیقی‌هایی را می‌یابیم که دارای خصوصیات مثبت برای تقویت نظام اجتماعی هستند. مهم‌ترین موسیقی که تأثیر سازنده بر نظام اجتماعی دارد، موسیقی مذهبی ماست که بسیار پیشرفته و تکامل یافته است. اما از آن‌جا که فرهنگ سنتی ما در مقابل فرهنگ مدرن که با دست خودمان از غرب آورده‌ایم (و به نام «توسعه») و با ابزار خودمان گسترش می‌دهیم، در حال نابودی و بی‌ارزش شدن است، جوانان و افراد روشن‌فکر، کم‌تر مایل به پذیرش این نکته هستند که موسیقی مذهبی ما از نظر جامعه‌شناختی تکامل یافته و در سازندگی نظام اجتماعی مؤثر است. دلایل این ادعا از این قرارند:

ما در نظام سنتی‌مان چیزی به نام «محلّه» داشته و داریم که دارای کارکردهای بسیار مهم اجتماعی بوده و هنوز هم (هرچند کم‌تر) می‌باشد. در هر محلّه‌ی سنتی، یک هیأت داریم که دارای تمام خصوصیات یک گروه اجتماعی کامل است. یعنی آن‌ها دارای نظام تقسیم کار و تفکیک نقش‌های دقیق و درونی شده هستند. مثلاً در ایام دهه‌ی محرم و بالاخص در روز عاشورا، همه دقیقاً می‌دانند که کی (چه کسی)

باید آشپزی کند، کی پول غذا را می‌دهد، کی غذا را توزیع می‌کند، کی چای تهیه می‌کند، کی روحانی را دعوت می‌کند، کی مجلس را تزئین می‌کند، کی دسته را راه می‌اندازد، کی میکروفون و وسایل برقی و کی چراغ زنبوری را سازماندهی می‌کند، کی نوحه می‌خواند و کی نظم دسته را به عهده می‌گیرد الی آخر؛ و اما وقتی که مراسم سوگواری شروع می‌شود، کسانی که در این مراسم سنتی (و نه در مراسم مدرن مساجد تقلید کرده از کلیسا شرکت کرده‌اند) می‌دانند که نه فقط سینه‌زنی و زنجیرزنی در کوچه و خیابان همراه با آوازا و آهنگ‌های ریتمیک است و همه شرکت‌کنندگان با ریتم آن، سینه و زنجیر می‌زنند و با آهنگ آن دسته‌جمعی می‌خوانند، بلکه بالاخص در هنگام جمع شدن در حسینیه‌های مهم تهران، مراسم موسیقی تقریباً به شکل زیر به اوج خود می‌رسد:

– یک مداح خوش صدا و استاد متبحر در رشته‌ی خود، چند دقیقه‌ای (حدوداً ۳ تا ۵ دقیقه) شروع به خواندن انفرادی اشعار منتخب با نغمه‌ی خوش‌طنین می‌کند و هم‌زمان، جوانان و مردان در فضایی پر از احساس مذهبی – روحانی، فعالانه و به طور ریتمیک اما آرام سینه می‌زنند.
– بعد از این برنامه، بلافاصله یک مداح خوش‌صدای دیگر در نقشی دیگر (اجتماعی – گروهی) فعال



چند روز پیش در مادیات با هم در مسابقه بودند و گاه بر ضد یکدیگر کار می‌کردند، حالا همه هم‌سو در یک مسیر نقش یافته‌اند.

از همین تکنیک در سازمان‌دهی انقلاب و به طور باز هم تکامل یافته‌تر در جنگ استفاده شد و برای دانشمندان غربی قابل مطالعه. (مقایسه شود: renussing, ۱۹۸۱).

شعرها و آهنگ‌های پرشور و هیجانی مداحان در جنگ نیز انرژی احساسی بسیار زیادی تولید و فضای جبهه‌ها را به فضای پیوند گروهی - اجتماعی و پیوند عاشقانه و دسته‌جمعی با خدا تبدیل نمود. آن‌ها خلاقان موسیقی بودند و توانایی آن‌ها در تولید این میزان انرژی احساسی تعجب‌برانگیز.

وقتی در فهرست منابع مقالات Thoits, Gordon یا Scheff به تاریخ نوشته‌ها و مقالات غربی درباره‌ی احساس و عوامل مؤثر در پیدایش آن نگاه می‌کنم، می‌بینم که اکثراً از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ یعنی آغاز جنگ شروع شده‌اند و به سرعت افزایش یافته‌اند. لذا این احتمال وجود دارد که دانشمندان غربی که تمام رویدادها را به تناسب تخصص خود به طور سازمان‌یافته مطالعه می‌کنند، این زمینه را نیز مورد توجه قرار داده‌اند. کما این که نقش مذهب و ایدئولوژی نیز در متون مربوط به انقلاب، بعد از انقلاب ایران به سرعت مورد مطالعه قرار گرفت.

می‌شود و یک شعر دیگر با آهنگ و ریتمی دیگر که بسیار متناسب با برنامه‌ی قبلی است، یعنی حال و هوای مذهبی را از بین نمی‌برد و مردم را خسته نمی‌کند، بلکه روحی جدید (یعنی انرژی احساسی بیشتری) در این فضا می‌افکند، می‌خواند و هم‌زمان، جوانان و مردان سینه‌زن نیز او را به طور دسته‌جمعی در خواندن آن شعر (در واقع موسیقی) همراهی می‌کنند.

اما نکته‌ی جالب در این قسمت، آن است که همراه با تغییر آهنگ و ریتم مداح جدید، ریتم و سرعت و نحوه‌ی سینه‌زنی نیز تغییر می‌کند. (از یک دست به دو دست و با شدت بیشتر و ضربه‌های محکم‌تر). در همین لحظات ناگهان آواز خواندن برای مدتی کوتاه قطع می‌شود و در این سکوت، فقط صدای ضربه‌ها بر روی سینه می‌آید و صدای آرام «حس» (یعنی دو حرف اول واژه‌ی «حسین») به گوش می‌رسد. سپس برنامه با همان مداح ادامه می‌یابد. هنوز او آخرین کلمات خود را کاملاً به پایان نرسانده است که مانند چرخ‌دنده‌های سینکرونیزه شده و هارمونیک (هماهنگ)، مداح دیگری با صدا و آهنگ دیگری (اما عموماً در این لحظه بدون ریتم) وارد برنامه می‌شود ... فضا مجدداً تغییر می‌کند. حضار از حالی روحانی به حالی دیگر می‌روند، خستگی برای آن‌ها معنی ندارد. همه روح، همه عشق، همه خدا، همه روحیه‌ی جمعی، فداکاری و ایثار و ... همان انسان‌هایی که



همواره با این کلمات، خدا را می‌خواند

(خطبه ۱۱۵)

ستایش خداوندی را سزااست که شبم را به صبح آورد، بی‌آن‌که مرده یا بیمار باشم. نه دردی بر رگ‌های تنم باقی گذارد و نه به کیفر بدترین کردارم گرفتار کرد. نه بی‌فرزند و خاندان مانده‌ام، و نه از دین خدا روی گردانم. نه منکر پروردگار، نه ایمانم دگرگون، و نه عقلم آشفته، و نه به عذاب‌های امت‌های گذشته گرفتارم.

در حالی صبح کردم که بنده‌ای بی‌اختیار و بر نفس خود ستمکارم. خدایا! بر توست که مرا محکوم فرمایی، در حالی که عذری ندارم. و توان فراهم آوردن چیزی جز آن‌چه که تو می‌بخشایی ندارم. و قدرت حفظ خویش ندارم، جز آن که تو مرا حفظ کنی...

خدایا! جانم را نخستین نعمت گران‌بهای قرار ده که می‌ستانی، و نخستین سپرده‌ای قرار ده که از من باز پس می‌گیری!

روانشناسی عبادت

(حکمت ۳۱۲)

برای دل‌ها، روی آوردن و نشاط، و پشت کردن و فراری هست. پس آن‌گاه که نشاط دارند، آن را بر انجام مستحبات وادارید، و آن‌گاه که پشت کرده و بی‌نشاط است، به انجام واجبات قناعت کنید.

عبادت‌های بی‌حاصل

(حکمت ۱۴۵)

بسا روزه‌داری که بهره‌ای جز گرسنگی و تشنگی از روزه‌داری خود ندارد؛ و بسا شب زنده‌داری که از شب زنده‌داری، چیزی جز رنج و بی‌خوابی به دست نیاورد؛ خوشا خواب زیرکان و افطارشان!

ارزش دعا

(حکمت ۱۴۶)

ایمان خود را با صدقه دادن و اموالتان را با زکات دادن نگاه دارید؛ و امواج بلا را با دعا از خود برانید.

چهار ارزش برتر

(حکمت ۱۳۵)

کسی را که چهار چیز دادند، از چهار چیز محروم نباشد: با دعا، از اجابت کردن؛ با توبه، از پذیرفته شدن؛ با استغفار، از آمرزش گناه؛ با شکرگزاری، از فزونی نعمت‌ها.

فلسفه‌ی عبادات اسلامی

(خطبه ۱۹۲)

خداوند بندگان را با نماز و زکات و تلاش در روزه‌داری حفظ کرده تا اعضا و جوارح‌شان آرام، و دیدگان‌شان خاضع، و جان و روان‌شان فروتن و دل‌هایشان متواضع باشد.

کبر و خودپسندی از آن رخت بریندد، چرا که در سجده، بهترین جای صورت را به خاک مالیدن، فروتنی آورد و گذاردن اعضای پرارزش بدن بر زمین، اظهار کوچکی کردن است.

... به آثار عبادات بنگرید که چگونه شاخه‌های درخت تکبر را در هم می‌شکنند و از روییدن کبر و خودپرستی جلوگیری می‌کند.

روشی خواستن از خدا

(حکمت ۳۶۱)

هرگاه از خدای سبحان درخواستی داری، ابتدا بر پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله درود فرست، سپس حاجت خود را بخواه، زیرا خدا، بزرگوarter از آن است که از دو حاجت درخواست شده، یکی را برآورد و دیگری را بازدارد.

اقسام عبادت

(حکمت ۲۳۷)

گروهی خدا را به امید بخشش، پرستش کردند. این، پرستش بازرگانان است. و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند که این، عبادت بردگان است، و گروهی خدا را از روی سپاس‌گزاری پرستیدند و این، پرستش آزادگان است.



برای یافتن معنایی فراگیر از نیایش در ایران باستان، باید ذره‌بین پژوهش و تحقیقی به دست بگیریم و تمام کتب تاریخی آن روزگار را از نظر بگذرانیم. نیایش، زبان و عمل انسان است در مقابل ساحت قدس. پس پدیده‌ی پیچیده‌ای است، به پیچیدگی خود انسان. بخصوص انسان ایرانی که باید منش و کنش تاریخی‌اش را از نه توی هفتافتی تقویم و تاریخش بیرون کشید و به تماشا نشست.

درباره‌ی نیایش و ایران باستان، گپی زده‌ایم با دکتر میرجلال‌الدین کزازی. دکتر کزازی را به سختی یافتیم؛ گوشه‌ی حیاط انجمن مفاخر ایران. در یک غروب تابستانی و در میان آشوب سر و صدای شهری و تکنولوژیک.

آقای دکتر! اگر بخواهیم کلمه‌ی نیایش را از دریچه‌ی ریشه‌شناسی مورد مطالعه قرار دهیم، نتیجه‌ی جست‌وجو، ما را به کجا می‌رساند؟

نیایش، به گمان بسیاری، از دو پاره ساخته شده است، یکی پساوند «نسبت» که در واژه‌هایی مانند نهادن، نگاه و نگرستن دیده می‌شود. این پساوند فرود یا گذشته را نشان می‌دهد. شما هنگامی که می‌نگرید، هنجار کار این است که فرود را پیش پای خود باز می‌آورید. یا «نیا» که باز می‌گردد به گذشته. «ستاک» یا ریشه‌ی تاریخی واژه که شاید ریختی باشد از گاه، که هنوز در واژه‌هایی مانند سه‌گاه یا چهارگاه دیده می‌شود. همان است که نام کهن‌ترین بخش اوستاست. پس نیایش می‌تواند به معنای «باژخوانی» باشد. «باژ» سخن سپند است. ورد و آفرین و دعاست.

یکی از رسم و راه‌های زرتشتی که بارها از آن در شاهنامه و متون دیگر سخن رفته است، آیین باژ و برسام است. موبدان زرتشتی شاخه‌ای از درخت انار را که ارزش و کارکردی آیینی دارد، در دست می‌گیرند و باژ می‌خوانند. آن باژ، نیایش است.

از همین آیین و رسم و راه، به‌تنهایی می‌توانیم به نیایش و باژخوانی در تاریخ و فرهنگ ایران پی ببریم. در همه‌ی آیین‌ها کمابیش این رسم و راه هست، اما در ایران می‌توان گفت که نیایش و باژخوانی کارکردی برتر و افزون‌تر داشته است. در واقع چون این باژ و نیایش به «خنیا» بر زبان رانده می‌شده و آهنگین بوده است، می‌توان به‌گونه‌ای واژه‌ی «گاه» را در نیایش،

آن‌چنان که گفته شد، جست‌وجو کرد.
با این حساب، آیا می‌توان رد پای این باژخوانی مقدس را در موسیقی مقامی و محلی ایران پیگیری کرد؟

بی‌گمان چنین است. پاره‌ای از آوازها و آهنگ‌های بومی و روستایی ایران، باز می‌گردد به باژخوانی. برای نمونه در بخش‌هایی از کردستان، گونه‌ای از آواز هست که «اورامی» خوانده می‌شود، که گاهی آن را «گورامی» هم نامیده‌اند. شاید بتوان گفت، این آواز، کهن‌ترین نمونه‌ی باژخوانی و نیایش ایرانی است.

در موسیقی لری هم برای نمونه به آهنگ‌ها و آوازهایی از این گونه می‌توان رسید. به هر روی، ایرانیان به هر انگیزه‌ای به نیایش می‌پرداختند. هم از این روست که یکی از گسترده‌ترین زمینه‌ها در شاهنامه که نامه‌ی فرهنگ و منش ایرانی است، نیایش است. پادشاهان و پهلوانان هنگامی که در نبردی پیروز می‌شدند یا در کاری کام می‌یافتند، به نیایش می‌پرداختند. پیشانی بر خاک می‌نهادند و خداوند را سپاس می‌گفتند. از سوی دیگر در آیین نامه‌نگاری ایرانی که به همین سان در شاهنامه باز تافته است، نیایش خداوند همواره در آغاز نامه باید نوشته می‌شده. در واقع باید نامه با نام خداوند و آفرین او آغاز می‌یافته است.

برخی از متفکران، اعتقاد دارند که تاریخی بودن وجود انسان، مساوی است با زبان داشتن او و تحکم وی. آیا می‌توان مدعی شد که اولین نمونه‌های کلام که از آسمان فرود آمد، همین نیایش گونه‌هاست؟

البته، این آموزه فراگیرتر از آن است که تنها نیایش باشد. برای این که اگر آدمی توان سخن گفتن نمی‌داشت، یا با زبان آشنا نمی‌بود، نیایش نیز نمی‌توانست کرد. برای نمونه در «سنجا» آمده است که خداوند نام‌ها را به آدم آموخت. اگر نهان‌گرایانه یا صوفیانه بخواهیم به این پرسش پاسخ گوئیم که چرا نام‌ها را به آدم آموخت، می‌توانیم گفت برای آن که آدمی بتواند به یاری زبان، باژ بخواند و خداوند را نیایش کند.

در کتب مقدس ایرانی، خیلی بر روی زمان نیایش تأکید شده است. طوری که مناسب‌ترین و بهترین وقت برای انجام دادن مراسم مذهبی را بامدادان می‌دانستند. مثلاً در بندهای ۹۱ و ۹۵ یشت پنجم، از زبان ناهید، ایزدبانوی باستانی آمده است که: از هنگام برآمدن

خورشید تا به گاه فرو رفتن خورشید، هنگام نیایش به درگاه اوست و پس از آن، شایسته‌ی دیوان خواهد بود. این تأکید از چه روست؟

این ویژگی می‌تواند بازگردد به آیین‌های ستایش و روشنایی که در ایران کارکردی دیرینه و پایدار داشته است. برای نمونه زرتشتیان پنج بار در شبانه‌روز نماز می‌گذارند که نخستین آن به هنگام دمیدن خورشید است که «هاون‌گاه» نامیده می‌شود. زیرا در این زمان موبدان در آتشکده‌ها گیاه آیینی «هوم» را در هاون می‌کوبیده‌اند تا آن نوشانه سپند را از آن بسازند. نیایش دیگر به هنگام نیمروز بوده است که آفتاب به میانه‌ی آسمان می‌رسد و راست بر جهان می‌تابد. بدان‌سان که پدیده‌های گیتی در این زمان سایه ندارند. نیایش دیگر «پسین‌گاه» بوده است. چهارمین نیایش به هنگام فرو خفتن خورشید است. پنجمین آن هم در شامگاه. در واقع پیشینه‌ی نیایش‌ها با دمیدن و فروخفتن خورشید است، هنگامی که در آسمان می‌تابد و جهان از گرمای آن برخوردار است. اما بیشتر، بامدادان، شبگیران و سحرگاه را بهترین زمان نیایش و باخوانی دانسته‌اند. باور بر این است که خواسته‌ها و دعاها، اگر در این هنگام بر زبان رانده شود یا در دل بگذرد، بیشتر برآورده خواهد شد و کارگر خواهد افتاد.

آقای دکتر! حالا که سخن به این جا رسید، از آیین مهر بگویید که بسیاری از سنن نیایشی شرقی در این آیین نهفته است. بخصوص از این که چه‌طور این آیین از شرق تا غرب عالم گسترش یافت و آیا تفاوتی بین این دو ساحت از نفوذ آیین مهر وجود دارد؟

درباره‌ی آیین مهرپرستی آن‌چه می‌باید گفت، این است که این نام بر دو آیین یا روزگار آیینی در ایران نهاده شده است. یکی مهرپرستی در ایران کهن است. مهر از ایزدان بزرگ و نامدار زرتشتی است و پیش از آن، از برترین دیوان یا خدایان باستانی هند و ایرانی شمرده می‌شده است. هم از این روست که در «وداها» هم، در این شمار آمده و ستوده و نیایش شده است. این ایزد، روزگاری با خورشید درآمیخته است، زیرا در باورهای کهن ایرانی، مهر هر بامداد پیش از دمیدن خورشید بر گردونه‌ی زرین خود برمی‌نشیند و بر پهنه‌ی آسمان‌ها می‌تازد و روان گذشتگان را برمی‌گیرد و همراه خود به

آسمان و مینو می‌برد. از این رو، روزگاری مهر با خورشید درآمیخته است. از آن‌جاست که در زبان فارسی نیز یکی از کارکردها و معانی مهر، خورشید است.

کاربرد دیگر این واژه، برمی‌گردد به ایران اشکانی. پاره‌ای از تاریخ‌نگاران برآنند که مهر، نام پیامبر و دین‌آوری است که در سی‌امین سال از برپایی جهان‌شاهی اشکانی، از دوشیزه‌ای به نام ناهید در یکی از شهرهای خاوری ایران آن روزگار، به جهان آمده است. آیینی را در ایران گسترده است و در زمانی بسیار کوتاه که مایه‌ی شگفتی است، در قلمرو جهان‌شاهی روم گسترش یافته است، آیینی رسمی و فراگیر. حتی هنگامی که آیین ترسایی در روم گسترش می‌یابد، یکی از پادشاهان رومی که «یولیانس» نام دارد، دیگرار به آیین مهر بازمی‌گردد. از این روی تاریخ‌نگاران باختربینه، او را «آپوس‌تانا» نامیدند که به معنای دین‌باخته است، زیرا او از مردمان روم می‌خواهد که دیگر بار به آیین مهری بازگردند.

به هر روی نمادها و باورهایی بسیار از آیین مهرپرستی در آیین و فرهنگ ترسایی به یادگار مانده است. این دو کارکرد مهر را نمی‌باید با هم درآمیخت. این آیین، آیینی بوده است بر پایه‌ی پرستش و بزرگداشت روشنایی خورشید.

آن‌گونه که در متون باستانی آمده، مهر در غاری متولد می‌شود که ...

بله، مهریان نخستین در اشگفت یا همان غارها به نیایش می‌پرداختند. این غارها را به مهرابه یا پرستش‌گاه مهری دگرگون می‌کردند و آن‌ها را با نگاره‌هایی از مهر یا داستان پدید آمدن او می‌آراستند. اشگفت را به‌گونه‌ای برمی‌گزیدند که به هنگام نیایش، رو به سوی نیمروز یا جنوب داشته باشد. هنوز در ایران، مانده‌ها و ویرانه‌های این مهرابه‌ها را می‌توان یافت. اما در کشورهای باخترینه، شماری بیشتر از پرستشگاه‌های مهری یافت شده است. در این پرستش‌گاه‌ها، نگار آشنای مهر بارها دیده می‌شود. در این نگار، مهر در پیکر و چهره‌ی جوان برومند و درخشان رومی که کلاهی خمیده‌لوک بر سر نهاده است، دیده می‌شود که بر پشت گاوی نشسته و با دشنه‌ای بَران، بر آن است که گاو را فرو بکشد. در این هنگام ماری از زیر تنه‌ی گاو بیرون می‌خزد. این نگاره با نمادهایی دیگر نیز آراسته شده است.

بسیاری برآنند که محراب امروزی ما که پرستشگاه مسلمانان است، از همین مهرابه‌ی مهری آمده است. نظر شما چیست؟

بله، به گمان بسیاری، واژه‌ی محراب از همین نام ستانده شده است. آن آب یا آبه، پساوند جای است. پس مهر یا مهرابه در معنی بارگاه مهر می‌تواند بود. این واژه به زبان تازی برده شده است و با «حا» به نگارش درآمده و سوی نماز را در مسجد نشان می‌دهد.

آیا نشانه‌ای از فرهنگ و منش مهری را مثلاً می‌توان در شاهنامه‌ی فردوسی تماشا کرد؟

آشکارا از این آیین در شاهنامه سخنی نرفته است. اما در نهاد و نهان این نامه‌ی نامبردار، ما نشانه‌ها و یادگارهای بسیاری از این فرهنگ مهری باز می‌خوانیم. یکی از واژگان بنیادین در شاهنامه، واژه‌ی مهر است که بیشتر در کنار واژگان داد به کار برده شده است.

البته از آیین مهرپرستی در ایران، با این که این سرزمین خاستگاه این آیین بوده است، نشانه‌ی بسیاری بر جای نمانده است، اما به وارونگی در اروپا، از این گونه نشان‌ها فراوان است. برای نمونه از «یولیانوس»، که گفتیم به آیین مهر بازگشته بود - و مردی هنرمند و سخنور نیز بود - نیایش‌هایی بر جای مانده است. یولیانوس در این نیایش‌ها، با مهر راز می‌گوید. سخن بنیادین در نیایش که در آغاز آن آمده، این است: «ای میترا! پدر ما که در آسمانی!»

این نیایش با این جمله آغاز می‌شود. می‌دانیم که میترا، ریخت فرنگی شده‌ی مهر است و در اوستایی مهر بوده است. در پهلوی به «میترا» دگرگون شده و در زبان لاتینی در ریخت «میترا» به کار برده می‌شود. از همین آغاز می‌توانیم بر پایه‌ی باورشناسی سنجشی به این نکته پی ببریم که چگونه در اروپای ترساکیش، مسیح به جای میترا نشسته و پدر آسمانی خوانده شده است.

در بیشتر فرهنگ‌های سنتی و باستانی، ما با پدیده‌ای به نام دعا یا نماز باران روبه‌رویم. نیایشی که همواره آب را مقدس می‌داند و مظاهر آن را نیز. حتی در کتب و متون و احادیث اسلامی نیز از این گونه نیایش‌ها به چشم می‌خورد. مانند نماز باران. تفاوت این است که در آن‌جا نیایش از زبان ایزدان است یا با الهام آن‌ها و در ستایش آن‌ها و در

فرهنگ اسلامی از زبان امامان معصوم علیهم‌السلام و یا در ستایش آنان. در مورد این‌گونه از نیایش‌ها توضیح بفرمایید؟

به هر روی، مردمان کهن با گیتی و دگرگونی‌های آن بسیار در پیوند بوده‌اند. از آن‌جاست که جشن‌هایی پرشمار در تاریخ و فرهنگ ایران می‌شناسیم که با دگرگونی‌های گیتی در پیوندند. هرکدام از این جشن‌ها، نیایش‌ها و باژهای ویژه‌ی خود داشتند. برای نمونه، جشن‌هایی که «گاهنبار» خوانده می‌شود، شش جشن بزرگ فصلی بوده است. از این روی پدیده‌های گیتی، انگیزه‌هایی نیرومند بوده‌اند برای رفتارهای آیینی. در این میان، یکی از این نیایش‌ها، نیایش باران بوده است. در روزگاران خشک که باران نمی‌باریده است و مردم در تنگنا و دشواری می‌افتاده‌اند و بی‌توشتگی و گرسنگی، آنان را می‌آزرده است، به این نیایش دست می‌یازیده‌اند.

یعنی جشن‌های فصلی در هر سال باستانی رنگ و بویی قدسی و الهی داشته‌اند؟

کمابیش جشن‌های ایرانی کارکرد و ساختاری آیینی دارد. هم از آن‌جاست که ما در زبان فارسی امروزی جشن را به کار می‌بریم. جشن، ریختی است از واژه‌ی پهلوی «یژشن» از «یژتین» که به معنای نیایش کردن است. این ستاک در یزدان، ایزد و یزد که نام یکی از شهرهای ایران است، هنوز کاربرد دارد. پس جشن در بن، به معنی شادی آیینی است. یا رسم و راهی که به پاس آیین برگزار می‌شود.

به عنوان سؤال آخر عرض می‌کنم. روزگار ما به قول هندوها، دوران کالی‌یوگا است. یعنی دوران سیاه. همان که در متون اسلامی عصر آخرالزمان خوانده می‌شود. این دورانی است که به قول حکیم آلمانی، تنها «خدا» است که می‌تواند ما را نجات بخشد. اگر نیایش را نسبت انسان با ایزد بدانیم، نسبت انسان امروز باید چگونه نسبتی باشد تا فرج و گشایش حاصل شود؟

پاسخی که من به این پرسش می‌توانم داد، این است که چگونگی نیایش شاید چندان نقش و کارکردی ندارد. آن‌چه در نیایش کارساز است و سرنوشت آن را رقم می‌زند، زبانی است که آن نیایش را می‌خواند. ذهن و اندیشه و دلی است

که در پس آن نیایش نهفته است. اگر آن نیایش از دل برآید، از باور استوار نیایشگر ریشه بگیرد، بی‌گمان کارساز است و برآورده خواهد شد. اما اگر شما نغزترین و زیباترین نیایش‌ها را بر زبان برانید، بی‌آن‌که از نهاد و نهان شما برانگیخته شده باشد، چندان کارساز نمی‌تواند باشد.

ما در این روزگار، بدان نیازمندیم که به خود بازگردیم و خود را بشناسیم. جهان شگرفی را که در درون‌مان نهفته است، بازیابیم. خود را باور کنیم و با خود راست باشیم. اگر چنین باشد، نیایش‌ها و باژهای مان کارساز خواهد افتاد.



مسجد؛ آغاز معماری اسلامی

معماری اسلامی با مسجد آغاز می‌شود؛ نه از این رو که اولین بنای ساخته شده در مدینه توسط مسلمین و با هدایت پیامبر، مسجد بود، بلکه بدین دلیل که مسجد، تمامی کارکردهای معماری را در یک جا در خود داشت. مسجد نه تنها محل عبادت، بلکه مکانی برای مدیریت تمامی اموری بود که مستقیم یا غیر مستقیم به دین ارتباط داشت و همچنین محلی برای تعلیم و تربیت و حتی محلی برای آسایش مسافران و خورد و خوراک آنان بود.

تحولات زمان و دگرگونی‌های زمانه، تفاوت‌هایی در سبک و کارکرد بناهای دیگری چون مدارس، مقابر، کاخ‌ها و کاروانسراها ایجاد می‌کرد، اما مسجد، بنا به الزام مذهبی در تمامی جغرافیای اسلامی، مهم‌ترین و اصیل‌ترین بنا محسوب می‌شد.

این الزام، نه تنها از کارکرد خاص مسجد ناشی می‌شد، (که خانه‌ی خدا و محل عبادت او بود)، بل در متن قرآن (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۱) پیوند میان معماری و مسجد را چنان استوار و مقدس نگه داشته بود که معماری مسجد، یکی از قدیمی‌ترین اعمال مسلمین محسوب می‌شود.

این آیه، ایمان به خدا، اعتقاد به روز جزا، برپایی نماز و ادای زکات را از صفات معماران مساجد می‌دانست، پس معماری مسجد، می‌توانست چون اعمالی عبادی، قداست و معنویت خاص خود را داشته باشد. بنابراین مسجد، اسلامی‌ترین معماری اسلامی و به همین دلیل، شناسنامه‌ی معماری جهان اسلام است. این بنا در کارکرد فیزیکی خود، مکانی است برای عبادت، اما در کارکرد متافیزیکی و تجلیات معنوی و عرفانی، به تعبیر «روبرت هیلن برند» در کتاب «معماری اسلامی»، جلوه‌ی کلیه‌ی رمز و رازهای معماری اسلامی است.

از دیدگاه «هیلن برند»، مسجد در قلب معماری اسلامی قرار دارد و نمادی درخور از ایمانی است که در خدمت آن می‌باشد: «از همان ابتدا، نقش نمادین آن از سوی مسلمانان دریافته شد و نقش مهم خود را در خلق شاخص‌های بصری مناسبی برای این بنا باز کرد که از آن میان، می‌توان به شاخص‌هایی نظیر گنبد، مناره و منبر اشاره کرد».

شاخص‌های معنوی و عرفانی مسجد از دیدگاه وی، چنین است: «معماری مسجد از همان بنیاد، مساوات‌خواه، بت‌شکن، درون‌گرا و بالاتر از همه در تمام وجودش عمیقاً مذهبی است».

محراب و آداب نیایش اسلامی

محوری‌ترین بخش در معماری مسجد، محراب است. این واژه در لغت به معنای محل جنگ و جهاد است و از دیدگاه «راغب اصفهانی» در المفردات: «محراب مسجد را از آن رو محراب می‌گویند که محل جنگ با شیطان و هوای نفس است».

از نظر فنی و نظری، محراب نمایانگر قلب مسجد و موقعیت دیوار رو به قبله است. اما محراب، نه تنها محل جهاد با نفس و وسوسه‌هایش، که پناهگاهی امن و قرارگاهی برای سلوک جان و

در تاریخ هنر، هیچ هنری به اندازه‌ی هنر اسلامی بحث‌انگیز و در عین حال متعالی و حیرت‌انگیز نبوده است. از یک سو نگاه عارفانه و شهودی هنرمندان اسلامی با تأسی به مبانی قرآنی و عرفانی و نیز مبتنی بر هندسه و ریاضیات، آثاری پدید آورده است که شگفت‌انگیز و بس زیبا و متعالی است و از سوی دیگر، نگاه فقهی و کلامی.

هنر اسلامی، روایت زیبایی توسط راویان و حکایت‌گرانی است که در متن عالم در پی رد پای یار جان، هرچه زیبایی است، کاویده‌اند تا گوهر مروارید کمال را به چنگ آورند و آن‌گاه به عنوان تجلی حق، چراغ فروزان راه کسانی کنند که به دنبال طریقتند و وصل به عرش یار. این هنر، روایت شیدایی است، حکایت کشف و شهود است. تصویر و تجلی «اعیان ثابته» و حقایق نازله در عالم ماده. هنری که از «الحمرا» تا «تاج‌محل»، بستر بی‌نظیری از دریافت کاشفانه‌ی هنرمندان مهذب، در منظر چشم حیرت‌فزای جهانیان قرار داده است.

یکی از هنرهای اسلامی، هنر معماری است.

آسایش روح است و این، هنگامی است که قرآن، محراب را مفهومی فراتر از زاویه یا گوشه‌ای خاص (که مبین جهت قبله باشد) می‌داند. برای دریافت مظهریت محراب در آداب نیایش اسلامی، باید ریشه‌ی آن را در قرآن کریم یافت. این واژه به‌تنهایی به مفهوم پناهگاه است. قرآن مجید بویژه این واژه را در توصیف نهان‌گاهی در معبد اورشلیم آورده است که در آن، مریم عذرا به انزوا گرفتن و دعا در آمد و فرشتگان به او روزی می‌رسانیدند.

هم‌چنین فرم معماری و جلوه‌های تزئینی محراب، خود بازتابی از حقیقت آسمانی و هویت روحانی آن است. در سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۳، مقایسه میان محراب و مشکوه آشکار است و آن تأکیدی است بر این که چراغی را در زاویه‌ی نیایش آویزند. مقرنس، برجسته‌ترین تزئین محراب و در عین حال زیباترین، رازآمیزترین و پرشکوه‌ترین جنبه‌ی آن است.

در هنر اسلامی، هنر، جلوه‌گاهی از زیبایی طبیعی و الهی افلاک و زمین است و هنرمند، سالکی که ناظر این زیبایی و تجلی‌بخش آن در قلمرو فن و هنر است.

شهر خدا، در دل شهر خاکی

«آرتور آپهام پوپ»، در فصل سوم کتاب «معماری ایران» تحت عنوان «آغاز عصر اسلامی، هدف‌های نو» مسجد را «یک شهر خدا در دل شهر خاکی» تعبیر می‌کند.

قوس، اصل لایتجزای معماری مساجد است، سردر مسجد، ایوان‌های داخلی، گنبد محراب، شبستان‌ها و دیگر اجزا، بسته به کارکرد معنوی‌شان، دارای معماری مبتنی بر قوسند، ریشه‌یابی این واژه که فاصل میان متافیزیک مسجد با فیزیک آن است، خود دلیل دیگری بر تقریب ماده و معنا در معماری اسلامی است. معادل لاتینی قوس، دو لفظ Arch و Archi

است. حضور این قوس در معماری مذهبی، قبل از ظهور اسلام در ایران و نیز معماری کلیسا (بویژه محراب آن)، در هنر صدر مسیحیت و بیزانس می‌تواند به نحوی بازتاب مفاهیم معنوی واژه‌ی Arch، آرک و عرش باشد.

عرش، در تأویل عرفانی، چون خانه‌ای تصور می‌شود که صدر آن را مقام رحمانیت حق تشکیل می‌دهد و به حکم آیه‌ی «الرحمن علی العرش استوی» (سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵)، در واقع عرش، «قلب» عالم است و از سوی دیگر مسجد است، زیرا کل موجودات در آن به عبادت حق مشغولند، چرا که یکی از معانی عرش، کل موجودات است.

نور

نور نیز نقش مهمی در معماری اسلامی دارد. اگر در معماری مسیحی و بودایی به دلیل اعتقاد به تجسد (صورت کالبدی یافتن خدا) «کلیسا» و «استوپا»، تن بودا یا عیسی تلقی می‌شود، در اسلام (به دلیل حضور مطلق اصل تجلی)، معماری اسلامی در اندیشه‌ی کاربرد طرح‌ها و موادی است که اصلی‌ترین مظهر تجلی «او» یعنی «نور» را بازتاب دهند. زیرا کارکرد ایده و ماده در این جهان‌بینی، کارکرد انعکاس است نه

اصالت. نقش نور، شفاف کردن ساده و کاستن از صعوبت و سردی بنای «معماری مقدس» است.

رنگ، هم‌نشین نور

رنگ، در جهان محسوس، هم‌نشین بی‌بدیل نور است و بلکه صورت متکثر واحد؛ زیرا تجزیه که یک امر کاملاً عادی و مربوط به عالم مرکبات است و تجسم طیف‌های نوری را به صورت رنگ سبب می‌شود. به تعبیر «هانری کربن» در «عرفان ایرانی»، رنگ‌ها تبدیل به شاخصی می‌گردند برای عارف تا بدان وسیله مقام نورانی - عرفانی خویش را به داوری گیرد. او فراسوی زمان است و تنها عالم رنگ، جهت‌دهنده‌ی سیر و سلوک اوست. عارف پس از دریافتی سخت، به توازنی دست می‌یابد و از راه و روش‌های کیمیایی بسط و قبض و انعقاد و انحلال، نفس او دگرگونه می‌شود.

رنگ‌ها که از تابش نور حاصل می‌شوند، نماد تجلی وحدت در کثرت و وابستگی کثرت به وحدت هستند. هر رنگی نمادی از حالت و خود نور است، بی‌آن‌که به آن رنگ خاص محدود شود. رنگ سفید، نماد «وجود مطلق» است که خود، سرمنشأ هستی به حساب می‌آید. رنگ سیاه در اسلام نقش اساسی بازی می‌کند، چرا که همراه رنگ سبز، رنگ خاص اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و از نظر معماری، اهمیت ویژه‌ای دارد؛ چرا که رنگ پوشش خانه‌ی کعبه است و نیز رنگ سبز مسجد مدینه که سمبل رنگ اسلام است...

به هر حال باید گفت اسلام را باید با تمامیتش نگریست و دریفا که هنر اسلامی، در تنها مهد تجلی بی‌نظیر آن، ایران، مهجور و غایب است؛ در برهه‌ای که تکنیک بر محتوا پیشی گرفته است و تکنیسین‌ها جای هنرمندان شاهد و عارف نشسته‌اند

برگرفته از:

۱. سرگذشت هنر در تمدن اسلامی

۲. مبانی عرفانی هنر و معماری اسلامی (حسن بلخاری)





مکانی شایسته عبادت

گفت‌وگو با غلامرضا معصومی؛

پژوهشگر اساطیر و آیین‌های باستانی

در تاریخ زندگی انسان‌ها، نیایش چه جایگاهی داشته است؟

از قدیم‌الایام تا به امروز، رسم بر این بوده که مکان‌هایی برای نیایش در نظر گرفته می‌شد که این مکان‌ها، ابتدا غارها بودند و بعدها کم‌کم به معابد، کنیسه و کلیسا تبدیل شدند.

انسان‌هایی که در دوران اولیه‌ی تاریخ زندگی می‌کردند نیز به چیزهایی اعتقاد داشتند. البته خدایی که آن‌ها می‌پرستیدند، خدایی نبود که ما می‌شناسیم، بلکه خدایانی بودند که امروز بیشتر به آن‌ها نام بُت می‌دهند.

توت‌ها اشیاء جاندار بودند که مورد پرستش قرار می‌گرفتند، از جمله پلنگ، شیر، عقاب، گاو و... و فتیش‌ها، اشیاء بی‌جانی بودند که ستایش می‌شدند، نظیر سنگ و چوب و...

انسان‌ها از ابتدا مکانی را برای نیایش در معماری‌های خود در نظر می‌گرفتند و نیایش، در زندگی انسان‌ها جاری بود، اما باید این نکته را خاطرنشان شد که با گذشت زمان، هرچه انسان‌ها متمدن‌تر شدند، از خدا هم دورتر شدند. به‌طوری که دیگر امروزه در کشورهای صنعتی، خدا، چندان در زندگی مردم به چشم نمی‌خورد و نیایش و عبادت بیشتر در کشورهای شرقی و خاورمیانه به چشم می‌خورد تا کشورهای صنعتی. بنابراین می‌توان گفت بشر از ابتدا دغدغه‌ی نیایش و ارتباط معنوی را داشته و همیشه در فکر ساختن مکانی برای عبادت بوده است.

معماری چه جایگاهی در نیایش انسان‌ها داشته؟

امروزه آثار زیادی داریم که نشان‌دهنده‌ی این موضوع است که انسان‌ها در معابد پرستش می‌کردند، چرا که اصولاً معبد به معنای پرستشگاه است و سندها نشان می‌دهد که انسان‌ها در معابد، خدای خود را نیایش می‌کردند و همواره از او چیزی را درخواست می‌کردند. با گذشت زمان، کنیسه‌ها جایی برای عبادت یهودی‌ها شد و کلیساها مکانی برای عبادت مسیحیان و مکانی که خدا را در آن‌جا پرستش می‌کردند. کلیساها مکانی برای یک نیایش همگانی است و در آن‌جا یک عبادت همگانی، همراه با آواز و سرود و موسیقی و بالاخص موسیقی پیانو انجام می‌شود. بعد از کلیسا هم، مساجد مکانی برای نیایش مسلمانان بود. البته باید گفت، تمامی این بناها (معابد، کلیساها، کنیسه‌ها و مساجد) در هر دوره‌ای با توجه به شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن دوره ساخته می‌شدند، اما چیزی که

در تمام آن‌ها مشترک است، این موضوع است که آن‌ها به سفارش کسانی ساخته می‌شد که می‌خواستند خدا را نیایش کنند و معماران، این بناها را با عظمت و شکوه هرچه تمام‌تر در دوران‌های مختلف با سبک‌های مختلف ساخته‌اند.

رابطه‌ی نیایش و هنر معماری چیست؟

معماری‌های با عظمتی که به قصد نیایش و عبادت انجام شده‌اند، نشان‌دهنده‌ی این موضوع هستند که نیایش، باعث شده بناهایی با این عظمت ساخته شوند. کنیسه‌ها، کلیساها و معابد و مساجد، هر اندازه با عظمت و بزرگ بنا شوند، عظمت و بزرگی را بیشتر نمایان می‌کنند و خداوند را بیشتر ستایش می‌کنند.

باید گفت علاوه بر مکان‌هایی که صرفاً برای عبادت بنا شده‌اند، در بناهایی با کارکردهای دیگر هم مکانی برای عبادت و نیایش در نظر گرفته شده است. مانند بعضی از کاخ‌ها که در آن‌ها مکانی به عنوان عبادتگاه ساخته می‌شده است؛ برای مثال یکی از بخش‌های پاسارگاد، محوطه‌ی مقدس است که در فاصله‌ی یک کیلومتری



زیگورات چغازنبیل

غلامرضا معصومی، متولد سال ۱۳۱۷، دوران تحصیل خود را تا مقطع دیپلم در همدان گذراند و سپس دوران لیسانس و فوق‌لیسانس خود را در رشته‌ی تاریخ هنر و باستان‌شناسی در دانشگاه تهران طی کرد و دکترای خود را از دانشگاه الأزهر مصر کسب کرد.

وی در دوران عمر خویش، علاوه بر ۴۵ سال تدریس در دانشگاه، ۱۷۰ مقاله و کتاب‌هایی چون کاوش‌های علمی و باستان‌شناسی، تاریخچه‌ی علم باستان‌شناسی، تاریخچه‌ی علم باستان‌شناسی در ایران و جهان، باستان‌شناسی ایران و... را در پرونده‌ی کاری خود دارد. علاوه بر این، این روزها در حال گردآوری دایره‌المعارف اساطیر و آیین‌های باستانی جهان در شانزده جلد و نگارش کتاب «سرگذشت زن» می‌باشد. این گفت‌وگو به رابطه‌ی نیایش و هنر و پیشینه‌ی نیایش در معماری می‌پردازد.

کاخ‌نشین قرار دارد و برای نیایش و مراسم قربانی به کار می‌رفته است. پس از هخامنشیان هم در پاسارگاد بناهایی بوده‌اند از جمله، نیایشگاه سلوکیان در نزدیکی محوطه‌ی مقدس. علاوه بر این، در حال حاضر هم این مسأله در معماری ما وجود دارد و امروزه هم در هر مکان عمومی برای مثال ساختمان‌های اداری، مکانی به عنوان عبادتگاه یا نمازخانه در نظر گرفته می‌شود. مکانی که باید در یک جای ساکت و خلوت بنا شود، البته این رسم تنها در اسلام و ساختن نمازخانه نیست، بلکه برای مثال در کاخ پطر کبیر هم مکانی به عنوان عبادتگاه در نظر گرفته شده است. بنابراین باید گفت ساختن مکانی که شایسته‌ی عبادت باشد، منجر به ساختن چنین بناهای با عظمتی شده و نیایش باعث می‌شود انسان به فکر ساختن چنین بناهایی بیفتد. البته درست است که احتمال تظاهر هم در ساختن بناهای با عظمت وجود دارد اما در حقیقت، نیت اولیه و اصلی آن، ساختن بناهایی برای ستایش و نیایش است. مکان‌هایی که برای ساختن آن‌ها از بهترین‌ها استفاده شده است تا سال‌های سال دوام پیدا کنند. برای مثال

بهترین کاشی‌کاری در مسجد شیخ لطف‌الله دیده می‌شود.

چه شاخصه‌هایی نشان‌دهنده‌ی یک معماری معنوی است؟

شاخصه‌هایی که نشان‌دهنده‌ی معماری معنوی هستند، یکی داشتن سقف‌های بلند است. هرچه سقف بلندتر باشد، عظمت بیشتر نمایان می‌شود. محراب یا آرک (Arch) هم در اغلب معماری‌ها وجود دارد که نشانه‌ی باشکوه بودن معماری‌هاست.

علاوه بر این، داشتن پنجره‌های مشبک و کوچک که نور ورودی را تنظیم کند، و نقوش و رنگ هم یکی دیگر از شاخصه‌های این‌گونه بناها هستند، مثل رنگ‌های آبی و سبز که آرامش‌دهنده هستند. نقوش گل و بوته هم در معماری ایرانی و اسلامی مثل پرند، درخت و طبیعت، در کاشی‌کاری‌های ما یکی دیگر از نشانه‌های این‌گونه معماری‌هاست. در معماری‌هایی که برای نیایش از آن‌ها کمک گرفته می‌شود و در نقوش این معماری‌ها، اثر انسان کم‌تر به چشم می‌خورد، جز مواردی که قرار باشد نقاشی‌ها و نقوش داستانی را برای عبرت بیان کنند.

پیشینه‌ی نیایشگاه‌ها در ایران چگونه بوده است؟

قدیمی‌ترین نیایشگاه در ایران، «نوشیجان» بوده که در دوره مادها ساخته شده است. نوشیجان تپه در ملایر که دارای معبدی خشتی است که به وسیله‌ی پروفیسور استروناخ با همکاری سرفراز از ایران، حفاری شد. البته باید گفت این حفاری، مربوط به یک کاخ در دوره‌ی مادها بوده که در آن‌جا یک معبد بزرگ وجود داشته. بعد از آن هم در کاخ‌های دیگر، ما این معابد را داشتیم، از جمله تخت جمشید. معبدی هم در نهاوند، بیشاپور (در نزدیکی کازرون) و کنگاور دیده شده که در آن‌جا آناهیتا مورد پرستش قرار می‌گرفته.

باید گفت در معماری ایرانی، آداب و رسوم، مراسم مذهبی، روحیه، اخلاقیات، اندیشه و عقیده‌ی نسل‌ها به‌خوبی مشهود است. این ویژگی نه تنها در بناهای عظیم بلکه در ابنیه‌ی کوچک نیز نمود دارد. از دوره‌ی اشکانیان در معماری رسمی ایران، ساختن گنبد مرسوم شد. از همان روزگار گنبدها روی چهارطاق گوشه بنا می‌شد. بر اساس اعلام منابع تاریخی، یکی از کهن‌ترین نمونه‌های در خور ذکر از میان بناهای باستانی که در کشور ما شناخته شده، معبد «چغازنبیل» در خوزستان است. این پرستشگاه باشکوه در حدود نود متر از

سطح دریا ارتفاع دارد و بزرگ‌ترین اثر معماری خشتی به جای مانده از تمدن ایلامی است.

پس از گذشت سالیان بسیار از خلق آثار ایرانی، درمی‌یابیم که آثار مذهبی، بخشی از آثار تاریخی و معنوی ایران را شامل می‌شوند و اعتقادات، باورها و معنویت، از جمله میراث‌های ماندگاری هستند که از طریق اماکن مذهبی منتقل می‌شوند.

البته باید به این نکته توجه شود که آثار مذهبی سرزمین پهناور ایران، به مساجد و زیارتگاه‌ها ختم نمی‌شود، بلکه اماکن مذهبی سایر ادیان، نظیر مسیحی و یهودی نیز در ایران از جایگاه خاصی برخوردار بوده و ویژگی‌های معماری و معنوی آن‌ها نیز به نوعی مؤید سیر تاریخی معماری و هنر در ایران است.

کلیساها و کنیسه‌های بسیاری در نقاط مختلف کشور به صورت پراکنده وجود دارد که ویژگی‌های اغلب آن‌ها به لحاظ معماری و بافت تاریخی، منحصر به فرد بوده است.

تهران، اصفهان و آذربایجان غربی و شرقی، از جمله مناطقی هستند که اماکن مذهبی یهودیان و مسیحیان یعنی کنیسه‌ها و کلیساهای تاریخی را در خود جای داده‌اند.





دعا را نمی خواندیم،

می خوردیم!

رضا صیادی

اصغر ملایی از نیایش و مناجات

ده سال اسارت می گوید

محاصره شدید. چندین ساعت مقاومت کردیم اما در نهایت فهمیدیم تعداد دشمنان بسیار بیشتر از ماست. آتش سنگینی روی سرمان بود و عاقبت، هر سه نفر مجروح شدیم. هنگامی که دیگر توان مقاومت نداشتیم، افرادی که در کمین مان بودند، ظاهر شدند. در کمال تعجب دیدیم آن‌ها عراقی نیستند، بلکه منافقان خودفروخته و فراری ایرانی‌اند. در همان لحظه‌ی اولی که بالای سر ما رسیدند، بلافاصله تیر خلاص به احمد سلیمانی زدند و او را به شهادت رساندند، اما من و حاج‌یدالله را به اسارت بردند.

لحظه‌ای که اسیر شدید و احساس کردید توان هیچ دفاعی از خود ندارید، روحیه‌تان را کاملاً از دست دادید یا باز هم امیدوار بودید؟

حقیقت این است که شرایط، بسیار دشوار بود. من شرایط جسمی و روحی نامناسبی داشتم. از طرفی دستم آویزان بود و از طرف دیگر، دائم به فکر احمد سلیمانی، بهترین دوستم بودم که مقابل چشمانم تیر خلاص خورد. اما حاج‌یدالله رحمان‌زاده با آن که پایش به شدت آسیب دیده بود، روحیه‌ی بسیار بالایی داشت. در همان حال هم با منافقان، درگیری لفظی پیدا می‌کرد و می‌گفت: «حیف! که نتوانستم شماها را بکشم!» وقتی از او سؤال می‌کردم، چرا با آن‌ها این‌گونه صحبت می‌کنی؟ می‌گفت:

گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

آن لحظه‌ها که شاید آغاز سخت‌ترین روزهای زندگی‌تان بود، درون خودتان چه می‌گذشت؟ به چه چیزی دل‌خوش بودید؟ از چه کسی روحیه می‌گرفتید؟

تنها توسل به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بود که می‌توانست در آن لحظات، روحیه‌ی ما را حفظ کند. منافقان قبل از آن که ما را به عراقی‌ها تحویل دهند، چند باری تصمیم گرفتند اعدام‌مان کنند. حتی جوخه‌ی اعدام را هم تشکیل دادند. حاج‌یدالله دائم به من می‌گفت: «شهادتین یادت نرود، بگو یا علی». من هم دائم زیر لب نام حضرت صاحب‌الامر و امیرالمؤمنین را تکرار می‌کردم.

نمی‌دانم چرا ما را اعدام نکردند. چند باری با هم صحبت کردند و در نهایت تصمیم گرفتند ما را زنده تحویل دهند. نمی‌دانم دل‌شان به حال‌مان سوخته بود یا نیت دیگری داشتند.

بعد از آن که منافقان شما را تحویل دادند، برخورد عراقی‌ها با شما چگونه بود؟

گفت‌وگو با آزاده‌ها، کار دشواری است. سخت است به چشم‌های‌شان خیره شویم و کنج‌کاونه سؤال کنیم: «چگونه شکنجه می‌شدید؟» و در پی این سؤال، بی‌تفاوت بپرسیم: «در هنگامی که بهترین رفیق‌تان را در مقابل چشمتان به شهادت رساندند، چه کار کردید؟!» اما واقعاً گزیری نیست. رسالت این نسل هنوز به پایان نرسیده است و تازه وقت آن شده که به این سؤال‌ها با دقت جواب بدهند.

اصغر ملایی که امروز با لیسانس علوم قرآنی، به تدریس زبان عربی مشغول است، روزی در ستاد جنگ‌های نامنظم، همراه شهید چمران گام برمی‌داشت و به قول خودش خدمت می‌کرد. همان روزی که جنگ رسماً توسط رژیم بعث آغاز شد، ملایی کارش را رها کرد و به همراه بهترین دوستش، شهید احمد سلیمانی به جبهه رفت. چند روزی در جبهه ماند، اما برای آن که از خانواده‌اش حلالیت بطلبد و وصیت‌نامه‌اش را بنویسد، برای یک روز به تهران آمد. دو فرزند کوچکش را بوسید و از همسرش خداحافظی کرد. در ورود دوباره‌اش به جبهه، در حالی که فقط دو هفته از آغاز جنگ می‌گذشت، به همراه بهترین دوستانش، در دهی به نام «کرخه‌کور»، محاصره شدند. خودش ماجرا را این‌طور تعریف می‌کند:

من به همراه شهید احمد سلیمانی و یکی دیگر از دوستانم به نام حاج‌یدالله رحمان‌زاده، در کانالی

■ بلافاصله به درمانگاه منتقل شدیم، چون دست من و پای حاج‌یدالله کاملاً از بین رفته بود. دکترى بود به نام «جاسم». شکنجه‌گر بسیار ماهرى بود. در آن چند روز که ما را مداوا می‌کرد، بیش از ۲۱ آمپول به من زد. هر بار که می‌خواست آمپولى بزند، از راه دور مرا صدا می‌کرد که پیراهن عربى‌ام را بالا بزنم و خودم را آماده کنم. آمپول را به سمت ما پرت می‌کرد و چنان وحشیانه این کار را انجام می‌داد که قابل توصیف نیست.

واکنش شما چه بود؟

■ به شدت درد می‌کشیدم، اما حاج‌یدالله که در تخت کنارى‌ام خوابیده بود، به من می‌گفت: «حاج اصغر! این دکتر جاسم می‌خواهد با این نوع آمپول زدن، تو را فلج کند. اما دوست دارم حسرت یک آه را هم بر دلش بگذاری». به غیر از چند بند انگشتانم، همه‌ی دستم در گنج بود. حاج‌یدالله می‌گفت: «با همین بند انگشت‌هایت که بیرون است، ذکر بگو، مطمئن باش خدا با ماست، حاج‌یدالله از معرفت لبریز بود، خدا رحمتش کند...»

بدون اغراق می‌گویم، دعا و مناجات در این ایام، همه‌چیز ما بود. معنای دعاهاى بسیاری را آن‌جا با تمام وجود لمس می‌کردیم. چون هیچ‌چیز جز دعا نداشتیم. وقتى می‌گفتیم: «اغفر لمن لایملک الاّ الدعاء»، با تمام وجود می‌گفتیم. هنگامی که می‌خواندیم: «و سلاحه البكاء»، درک می‌کردیم یعنی چه. چون واقعاً دست‌مان خالی بود و اشک، بهترین سلاح‌مان بود.

مناجات‌خوانی‌های دسته‌جمعی هم داشتید؟

■ عراقی‌ها به شدت با برنامه‌های دسته‌جمعی برخورد می‌کردند، حتی با نماز جماعت. اما به صورت مخفیانه این کار را دنبال می‌کردیم. آن‌ها خوب می‌دانستند دعا و نیایش چه اندازه روحیه‌ی ما را تقویت می‌کند. می‌دانستند مصداق «حرب لمن حاربکم» خودشان هستند. وقتى دعا می‌خواندیم، به آن‌ها نشان می‌دادیم، سر سازش نداریم و برای جنگ آماده‌ایم.

پیش آمده بود برنامه‌های جمعی لو برود و با شما برخورد کنند؟

■ به دفعات، همیشه در چنین شرایطی به آسایشگاه یورش می‌آوردند و بچه‌ها را با کابل و باتوم به شدت می‌زدند. یادم می‌آید شبی در حین خواندن دعای کمیل وارد آسایشگاه شدند و بلافاصله مداحی را که دعا را حفظ بود، با خود بردند.

روحیه‌ی بچه‌ها به شدت پایین آمد. از طرفی دوست نداشتند دعا نیمه‌کاره رها شود و از طرف دیگر، کسی غیر از آن مداح، دعا را حفظ نبود. سکوت آسایشگاه را گرفته بود که ناگهان یکی از بچه‌ها در همان تاریکی دعا را ادامه داد. باورمان نمی‌شد فرد دیگری هم دعای کمیل را حفظ باشد. وقتى او ادامه‌ی دعا را خواند، حال بچه‌ها عجیب تغییر کرد، با آن که مداح را برده بودند، اما مجلس مناجات به قوت خود باقی ماند. سال‌های اول اسارت هیچ کتابی نداشتیم، اما بعد از آن که چند بارى به صلیب سرخ اعتراض کردیم، قرآن و نهج‌البلاغه در اختیارمان گذاشتند. گوشه‌ی آسایشگاه، محلی را به عنوان کتابخانه قرار دادیم و قرآن و نهج‌البلاغه را در آن گذاشتیم. مرحوم ابوترابی من را مسئول کتابخانه کرد. به همین خاطر عراقی‌ها به من می‌گفتند، ابومکتبه. اوضاع همین‌گونه بود تا آن که بعد از اعتراض‌ها و درخواست‌های فراوان بچه‌ها به صلیب سرخ، قرار شد یک جلد مفاتیح‌الجنان هم برای‌مان بیاورند. وقتى مفاتیح آوردند، شرایط تغییر زیادی کرد.

ما در طول ده سال اسارت، هم غذای روحی‌مان کم بود، هم غذای جسمی، اما وقتى مفاتیح آمد، گویا حتی غذای جسمی‌مان هم رسیده بود. بچه‌ها دعاها را نمی‌خواندند، می‌خوردند! چون وقتى سرشان در کتاب بود، گرسنگی و تشنگی از یادشان می‌رفت. فراموش کرده بودیم که اسیریم و در غربت هستیم. یادمان رفته بود زن و بچه هم داریم، فقط ما بودیم و دعاهایی که همه چیزمان بود.

ده‌ها اسیر چه‌طور از یک مفاتیح استفاده می‌کردند؟

■ برای قرآن و نهج‌البلاغه و مفاتیح، ساعت گذاشته بودیم تا در هر ۴۲ ساعت، هر نفر بتواند دست‌کم یک ربع از آن‌ها استفاده کند. یکی از بچه‌ها مسئول بود که سر ساعت کتاب را تحویل دهد و سر ساعت پس بگیرد. خیلی از بچه‌ها دوست داشتند ساعتی که کتاب را می‌گیرند، نیمه‌شب باشد تا بتوانند حسابی برای خودشان خلوت کنند. یادم می‌آید هر کدام از بچه‌ها چند دقیقه قبل از آن که نوبت‌شان شود، از خواب بیدار می‌شدند تا حتی یک دقیقه از زمان‌شان از دست نرود.

کتاب‌ها تا پایان اسارت در اختیارتان بود؟

■ نه متأسفانه، روزی حاج‌آقا ابوترابی خبر داد عراقی‌ها به‌زودی نهج‌البلاغه را از اردوگاه جمع می‌کنند، و اعلام کرد در همین چند روز، باید از روی کتاب‌ها نسخه‌برداری کنیم. یک کار همگانی



را با هم آغاز کردیم. در آن چند روز، هر کاغذی را که می‌دیدیم، برمی‌داشتیم تا دعاها و احادیث را رویش بنویسیم. از کاغذ سیمان گرفته تا پاکت سیگار. چند نفر از بچه‌ها هم که خوش خط بودند، دائم در حال نوشتن بودند تا آن که در نهایت، یک نسخه‌ی خطی از نهج‌البلاغه را تهیه کردیم. نسخه‌ی خطی را داخل یک قوطی جاسازی کردیم تا در موارد ضروری از آن استفاده کنیم. درست فردای آن روز که کپی‌برداری ما تمام شد، عراقی آمدند و کتاب‌ها را بردند. بچه‌ها دائم با این دعاها عشق می‌کردند. آن قدر که خیلی‌ها مستجاب‌الدعوه شده بودند.

می‌توانید مصداق یکی از دعاها را تعریف کنید؟

یکی از وسائلی که در اسارت به شدت ممنوع بود، رادیو بود. عراقی‌ها رادیو را از هرکسی که می‌گرفتند، کم‌ترین حکمش اعدام بود. یکی از بچه‌ها به صورت مخفیانه با خودش رادیو آورده بود. بچه‌ها برای این که ماجرا لو نرود، دستگاه را قطعه قطعه، و هر قسمت را در گوشه‌ای پنهان کرده بودند. هر بار که می‌خواستیم از اخبار مطلع شویم، به صورت کاملاً مخفیانه، قطعه‌های رادیو را به هم وصل و بعد از گوش دادن اخبار باز جدای‌شان می‌کردیم. نمی‌دانم چه‌طور شد که عراقی‌ها از ماجرا بو بردند، درست زمانی که رادیو کامل بود، همه‌ی ما را در فضای باز اردوگاه به خط کردند. یکی از بچه‌ها به نام رسول ملایری، همان موقع رادیو را در شلوارش جاسازی کرد تا عراقی‌ها پیدایش نکنند. افسر عراقی پشت بلندگو اعلام کرد: «می‌دانیم رادیو دست چه کسی است. یک دقیقه فرصت دارد خودش دستگاه را تحویل دهد. در غیر این صورت خودمان سراغش می‌رویم».

شمارش معکوس شروع شد و همه‌ی بچه‌ها نگران رسول بودند، فرصت که به پایان رسید، عراقی‌ها کمی با هم مشورت کردند و ناگهان دیدیم دو سرباز با سرعت به سمت رسول راه افتادند.

همه‌ی ما گفتیم کار رسول تمام شد. هنگامی که فقط چند قدم با او فاصله داشتند، یکی از بچه‌ها با نام علی شاهپوری که بچه‌ی تبریز بود، سرش را رو به آسمان گرفت و با لهجۀ شیرین ترکی‌اش گفت: «خدا! این‌ها رو برگردون!» شاید باورتان نشود، اما این جمله‌ی علی شاهپوری، درست به مانند فرمان عقب‌گرد برای عراقی‌ها بود. چون بلافاصله و بدون هیچ دلیلی برگشتند و به ما

گفتند به آسایشگاه بروید.

در اسارت، از نظر مسافت جغرافیایی به کربلا نزدیک‌تر بودید. این مسئله باعث نشده بود بیشتر دل‌تنگ زیارت امام حسین علیه‌السلام شوید؟

همین‌طور است. این دل‌تنگی در اسارت بیشتر نمود پیدا می‌کرد. هنگامی که زیارت عاشورا می‌خواندیم، دل‌مان به آن سمت پرواز می‌کرد. زیارت عاشوراهای اسارت با زیارت‌هایی که در شهر و زیر باد کولر می‌خواندیم، خیلی فرق داشت. هنگامی که می‌خواندیم: «فی موقفی هذا»، به شدت دل‌تنگ می‌شدیم. چون این موضوع را کاملاً درک می‌کردیم. همیشه با خودم فکر می‌کردم اگر گفته‌اند: «ادعونی استجب لکم»، باید امام حسین علیه‌السلام جواب ما را بدهد.

وقتی که قطعنامه‌ی ۵۹۸ امضا شد و حرف از آزادی به میان آمد، عراقی‌ها متوجه شدند افکار عمومی جهان پس از آزادی به سراغ ما خواهند آمد. برای آن که بعداً اعلام کنند برخورد مناسبی با اسرا داشته‌اند، تصمیم گرفتند ما را به زیارت ببرند، اما از ترس آن که هنگام زیارت برای‌شان مشکلی درست کنیم، دویست نفر، دویست نفر، عازم می‌شدیم.

اصلاً یادم نمی‌آید بچه‌ها چه کار می‌کردند. گویا همه در حال پرواز بودیم. فقط در ذهنم مانده، عده‌ای روی خاک افتاده بودند، دسته‌ای خاک‌های زمین را روی چشم‌های‌شان می‌کشیدند. خلاصه همه غرق عشق‌بازی خود بودند. آن موقع لگدهایی که از عراقی‌ها می‌خوردیم، برای‌مان بسیار شیرین بود. تازه می‌فهمیدیم روضه‌هایی که از کودکی برای‌مان خوانده بودند، یعنی چه. تازه می‌فهمیدیم چگونه می‌شود اسرا را به قتلگاه ببرند و تازیانه بزنند. ابتدا قبر حبیب را دیدیم و بعد هم ضریح شش گوشه. باور کنید یادم نمی‌آید آن لحظات چگونه گذشت.

یادتان می‌آید از حضرت چه خواستید؟

نمی‌دانم چیزی خواستم یا نه. اصلاً انگار روی زمین نبودیم. فقط می‌توانم به جرأت بگویم هیچ‌کدام از بچه‌ها از حضرت آزادی نخواستند!

حتماً به زیارت حرم حضرت عباس علیه‌السلام هم رفتید. درست است که می‌گویند عراقی‌ها در حریم حضرت عباس علیه‌السلام با ادب، گوشه‌ای می‌ایستند؟

بله، وقتی پیاده در بین الحرمین به سمت حرم آقا ابوالفضل علیه‌السلام راه افتادیم، برخورد عراقی‌ها



تغییر کرد. دیگر توهین نمی کردند و نمی زدند. نمی دانم از ترس بود یا از ادب.

بعد از آن که از زیارت برگشتید، فضای اردوگاه چگونه بود؟

■ آن قدر فضا تغییر کرده بود که اگر اسارت بیست سال دیگر طول می کشید، آمادگی داشتیم. از آن جا که ما را گروه گروه می بردند، هر دسته ای که باز می گشت، فضا را به شدت تغییر می داد. بچه های دیگر دور آن ها می ریختند و خودشان را متبرک می کردند. تازه آن وقت لحظه شماری گروه بعد شروع می شد تا نوبت شان بشود و به زیارت بروند. عراقی ها با این کارشان که بچه ها را گروه گروه فرستادند، چندین ماه، همه را بیمه کردند.

محرم های اسارت چگونه بود؟

■ محرم برای ما، ماه شکنجه بود. چون بچه ها بی محابا عذاری می کردند. چندین روز قبل از رسیدن این ماه، بچه ها کارهای تبلیغاتی را شروع می کردند، تکه های آهن بی مصرف که در اردوگاه افتاده بود را برمی داشتند و داخل آب می انداختند تا زنگ بزند. به مرور زمان آب هم از این آهن ها رنگ می گرفت. این می شد رنگ تبلیغات ما. از طرف دیگر، تعدادی از بچه ها هنگامی که سهمیه لباس می گرفتند، از آن ها استفاده نمی کردند تا به عنوان پارچه در محرم استفاده شود. شب اول محرم، بچه های خطاط با آن رنگ، با خط خوش روی این پیراهن ها می نوشتند: «السلام علیک یا ابا عبدالله». آن عذارى ها هیچ گاه از یادم نمی رود.

ماه مبارک رمضان را چه طور برگزار می کردید؟

■ ماه مبارک رمضان، بهترین فرصت بود که ما با خدا نیایش کنیم و احوالات خودمان را بگوییم. دعای افتتاح را که می خواندیم، با تمام وجود لمس می کردیم: «اللهم انا نشکوا لیک فقد نیبنا صلواتک علیه و آله و غیبه ولینا و کثرت عدونا و قلت عددنا و شدت الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا...». همه ی این ها شرح حال ما بود که می گفتیم: خدایا به درگاه تو شکایت می کنیم. تنهاییم و تعدادمان کم است، در حالی که دشمنان زیادی داریم. فتنه های زیادی بر علیه ماست و محیط بر ما غلبه کرده است. این دعاها را چه کسی بهتر از یک اسیر می تواند درک کند؟ و یا هنگامی که دعای هر روزه ی ماه مبارک را می خواندیم، گویا شرح حال خودمان را می گفتیم. «اللهم فک کل اسیر» را که می خواندیم، صدای حق هق گریه ها بالا می رفت.

همه ی ما اعتقاد داشتیم که فقط خداوند می تواند ما را آزاد کند و هیچ قدرتی جز او، کاری نمی تواند کند. این دعا را مردم تهران هم می خواندند! اما این کجا و آن کجا! و یا وقتی می گفتیم: «اللهم اکسر کل عریان»، شرح حال خودمان بود. ما در طول سال، فقط یک بار سهمیه ی لباس داشتیم و همیشه لباس های مندرس و پاره تن مان بود. خلاصه دعاها ی ماه مبارک برای ما حال و هوای دیگری داشت.

مسئله ی تغذیه چه طور بود؟ مثل سحری و افطاری.

■ غذاهایی که به ما می دادند، به هیچ وجه مناسب نبود. گوشت هایی که دست کم برای سی سال قبل بود را به خورد ما می دادند. خوش بختانه بعد از چند ماه، آشپزخانه را در اختیار خودمان گذاشتند تا با همان مواد اولیه ی آن ها، غذا درست کنیم. آشپزهای باسلیقه ای بین ما بودند که در ماه رمضان، با همان مواد، غذاهای خوشمزه درست می کردند. بعضی روزها با پودر نان خشک و خرما، حلوا هم درست می کردیم، هرچند مزه ی حلوا نمی داد اما برای ما از هر حلوایی شیرین تر بود. در کنار همه ی این ها، ماه رمضان، کلاس قرآن و تفسیر هم داشتیم. مناجات خوانی های دسته جمعی هم بود، اما مخفیانه. یادم می آید یک سال در ماه مبارک، بچه ها به شدت مصر بودند نماز را به هر قیمتی که شده، به جماعت بخوانیم. چند باری عراقی ها هنگام نماز وارد آسایشگاه شدند و در همان حال با کابل به جان بچه ها افتادند، اما دست بردار نبودیم تا آن که حاج آقا ابوترابی اعلام کردند: «شما سرمایه ی انقلاب هستید و سلامتی تان بسیار مهم است. برای نماز خواندن به هیچ وجه کوتاه نیابید، اما جماعت در این شرایط، ضرورت چندانی ندارد». به هر حال این حرف حاج آقا کمی ما را متعادل کرد.

و سؤال آخر، وقتی آزاد شدید، اوضاع کشور را در قیاس با قبل از اسارت تان چگونه دیدید؟

■ روزهای اول آزادی، چیزهایی می دیدیم که باورمان نمی شد، این جا کشور خودمان است. خیلی چیزها تغییر کرده بود. از نوع پوشش ها گرفته تا رفتار مردم با هم. اما کم کم با اوضاع کنار آمدیم. خدا را شکر می کنم که سال ۷۱ آزاد شدیم، چون اگر قرار بود می ماندیم و مثلاً سال ۸۵ آزاد می شدیم، بی شک با دیدن جامعه ی امروز، نود درصدمان جان می دادیم. امروز کجا، آن روزها کجا؟!

گوهر نقابین ساریم کز در دسرم نه کار سنه باخا گنیم کیمین تابینه هلمه گنیر تابینه اوست



ارادتش به اهل بیت

مثال زنی بود

نگاهی به زندگی عارف واصل

حاج ملا آقا جان زنجانی

چند نفر در یک جا جمع می‌شدند، سخن از فضایل اهل بیت می‌گفت و بعد روضه‌ای می‌خواند. در مراسم پول گرفتن برای روضه خواندن جایگاهی نداشت. حاج ملا توسل به اهل بیت علیهم‌السلام را سریع‌ترین وسیله برای رسیدن به مقاصد معنوی می‌دانست.

عارف بود و با نفس گرمش خیلی‌ها را هدایت کرده بود، اما همیشه شاگردانش را از متمایل شدن به فرقه‌های انحرافی و درویش‌مابی بر حذر می‌داشت. همیشه به شاگردانش توصیه می‌کرد: ائمه‌ی معصومین ما زنده‌اند. خودشان واسطه‌ی بین خدا و خلقتند. آن‌ها دیگر واسطه نمی‌خواهند، زیرا هر قطب و مرشدی که شما تصور کنید، دور از خطا و اشتباه نیست. در حالی که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام اشتباه و خطا ندارند. آن‌ها واسطه‌ی وحی‌اند، آن‌ها واسطه‌ی فیضند.

همیشه به زیارت امامزادگان می‌رفت و به آن‌ها احترام خاصی قائل بود. می‌گفت هر کجا امامزاده‌ای بود، به زیارتش بروید، گرچه اصل و نسبش را ندانید. چون آن محل به نام فرزند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معروف شده است. اصلاً ما روح امامزاده را زیارت می‌کنیم، حال می‌خواهد بدنش در آن جا دفن شده باشد یا نشده باشد، چه فرقی می‌کند.

به سادات تا آن جا که می‌توانست احترام می‌گذاشت. وقتی کسی از سادات (هرچند خردسال) وارد مجلسی می‌شد، حاج ملا تمام قد در مقابل‌شان می‌ایستاد. می‌گفت: روایت است که نباید در راه رفتن، بر سادات مقدم شد.

یکی از علما می‌گفت: در شب جمعه‌ای در حرم امام حسین علیه‌السلام نشسته بودیم و منتظر اذان صبح بودیم. از ایشان پرسیدم، صبح شده است یا نه؟

با دست اشاره کرد و گفت: ببین، ملائکه‌ی صبح پایین می‌آیند و ملائکه‌ی شب بالا می‌روند. بعد وقتی دقت کردیم، فهمیدیم که همان لحظه، موقع اذان صبح بوده است.

یکی از شاگردان حاج ملا آقا جان می‌گفت: یک بار در نجف، حاج ملا به من بصره مسجدی هست، بیا به آن جا برویم و دو رکعت نماز در آن جا بخوانیم.

من آن موقع نمی‌دانستم فاصله‌ی نجف تا بصره چقدر است. هنوز چند قدمی از نجف دور نشده بودیم که به بصره رسیدیم و در آن مسجد نماز خواندیم. من بعدها پی به فاصله‌ی زیاد بین نجف و بصره بردم. به همین خاطر به بصره رفتم و دیدم مسجدی که آن روز رفته بودیم، با همان خصوصیات در بصره وجود دارد.

وقتی حاج ملا یک داروی تلخ مثل چهل‌گیاه را که جزو بدمزه‌ترین داروهاست می‌خورد، مانند کسی بود که دارد چیزی مثل غسل می‌خورد. می‌گفت: اینها را خدا آفریده است و هر چیز که خدا آفریده باشد، لذت‌بخش و شیرین است.

■ در سال ۱۲۵۲، در روستای «آق‌کند» از توابع زنجان متولد شد و در سال ۱۳۳۵ در همان شهر چشم از جهان فرو بست. علوم دینی را در مدرسه‌ی «سید» زنجان آغاز کرد. نزد علمای بزرگی تلمذ کرد، عالمانی چون آیت‌الله فیاض دیزجی و آخوند ملا قربان‌علی.

■ در فقه، اصول، فلسفه و عرفان تحصیل کرد و حتی در علوم غریبه نیز ید طولانی یافت. در همان دوره بود که شروع به تهذیب نفس کرد. ارادتش به اهل بیت مثال‌زدنی بود.

■ خیلی از بزرگان عرفان، دیدار با ملا آقا جان را از نقاط عطف و تأثیرگذار زندگی‌شان می‌دانستند، علمایی مثل آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی و شیخ جعفر مجتهدی. بعضی از علمای بزرگ، مثل آیت‌الله مصطفوی و علامه‌ی طباطبایی، به علم و دانش او اعتراف کرده بودند و او را از نوابغ عصر خود به شمار می‌آوردند.

■ یک روز از ایشان پرسیده بودند: شما از علم کیمیا و علوم غریبه اطلاع دارید؟

حاج ملا نگاه تأسف‌باری به او انداخته بود و گفته بود: اگر انسان برای این‌گونه از امور خلق شده بود، خیلی کم بود. انسان بیشتر از این ارزش دارد که حتی درباره‌ی این‌گونه مطالب فکر کند. اگر انسان، انسان بشود، همه‌ی این علوم و فضائل، خود به خود به سراغش می‌آید و او به آن‌ها اعتنایی نمی‌کند.

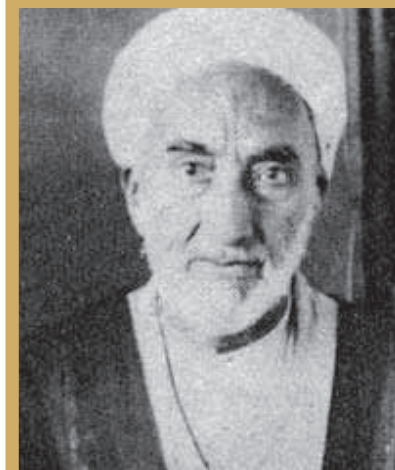
■ روضه‌خوان بود اما هیچ‌وقت نگاهی مادی به روضه‌خوانی نداشت. حتی خیلی وقت‌ها اگر

باب سادرات

ن اولوم

سنة بيستين گرج

شماره اولوم



می گفت خیلی از روضه خوان ها، موقع خواندن مصیبت گریه نمی کنند. حتی وقتی شخص دیگری روضه می خواند، آن ها کم تر گریه می کنند. دلیلش هم این است که: وقتی آن ها «مقتل» مطالعه می کنند، فقط برای نقل کردن، آن را می خوانند و توجه به معنی و اصل مصیبت نمی کنند. به همین خاطر در آن مواقع گریه نمی کنند. این حالت، قساوت می آورد. به همین خاطر وقتی خودم مقتل می خوانم، به اصل وقایع هم دقت می کنم و سعی می کنم تا بر این مصائب گریه کنم تا دچار قساوت قلب نشوم. به روضه خوان ها سفارش می کرد: موقع مطالعه ای مقتل، با وضو باشید و این کار را عبادت بدانید. خودتان را در فضایی که مقتل بیان می کند قرار دهید و مصیبت را لمس و احساس کنید. سعی کنید بر این مصائب گریه کنید که هم ثواب دارد و هم قساوت قلب را از میان می برد.

همیشه دوزانو می نشست و آداب معاشرت را رعایت می کرد. می گفت: آیا ادب چیز خوبی هست یا نه؟ اگر چیز خوبی است، چرا انسان این چیز خوب را به دوستانش تقدیم نکند؟

بهترین زیارت ها را «زیارت جامعه» و «زیارت امین الله» می دانست. می گفت: اگر در حرم ها وقت بیشتری دارید، زیارت جامعه بخوانید و اگر فرصت کمی دارید، زیارت امین الله بخوانید. توصیه می کرد



هر روز زیارت امام زمان عجل الله تعالی فرجه را بخوانید، مخصوصاً در حرم ائمه، چون معتقد بود احتمال حضور حضرت، بیشتر از همه جا در حرم امامان است.

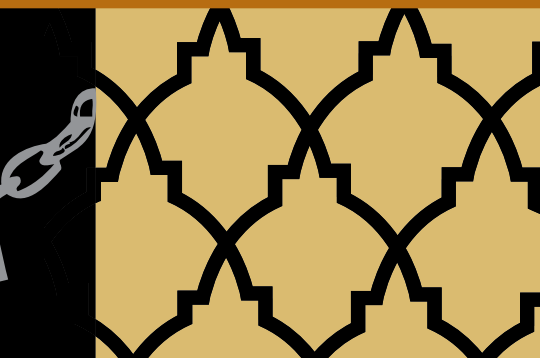
هنگام مشرف شدن به کربلا، قبل از رسیدن به شهر، از ماشین پیاده می شد و می گفت از چهار فرسخ به کربلا، جزو حرم حضرت است. همان جا سجده می کرد و زمین را می بوسید. بعد از آن دیگر لیخنه بر لب حاج ملا دیده نمی شد و اغلب اوقات در حالت اندوه و گریه بود.

یک بار که به کربلا مشرف شده بود، به همراهش که از سادات بود، گفت: هر بار که به زیارت آمده ام، نتوانسته ام به گودال قتلگاه بروم و حال روحی ام این اجازه را به من نمی داده است. تو که فرزند آن هایی، چطور این کار را انجام داده ای؟

در ایام محرم، معمولاً هر شب در یک مجلس روضه می خواند. بارها اتفاق می افتاد که به طور ناگهانی به مجلسی می رفتند. بعد معلوم می شد که آن مجلس به هر دلیل بدون روضه خوان مانده بوده است و بانی مجلس، به ائمه متوسل شده و از خداوند می خواسته تا یک روضه خوان به مجلسش بفرستد.

یکی از دوستان حاج ملا نقل می کند: یک بار با حاج ملا آقا جان به امامزاده داود رفته بودیم. شب هنگام بود که به من حالی دست داد. به حرم رفتیم و از آن حضرت، چند حاجت طلب کردم. وقتی به محل اقامت مان برگشتم، حاج ملا همان طور که دراز کشیده بود، دست مرا گرفت و حاجاتی را که از دل گذرانده بودم، یک به یک بیان کرد و گفت: نشد شما فرزندان فاطمه ای زهرا سلام الله علیها چیزی بخواهید و به شما داده نشود. تو سه حاجت خواستی و هر سه را به تو دادند. اما در چهره ای تو یک خطر حس می کنم و آن، این است که این شاه ظالم را دعا می کنی.

در آخرین نامه ای که به نزدیک ترین شاگردش نوشت، آمده است که: در حد توان، دست از توسل به وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه بردار، چون تمام سعادت انسان در همین مسئله خلاصه می شود. به معلمین و اساتیدت بخصوص مراجع تقلید، احترام بگذار و به درویش و متصوفه اعتماد نکن.



ائمه‌ی بقیع، سفر حج نموده و توصیفاتی دارد: «عباس و حسن ابن علی و ائمه‌ی سه‌گانه در زیر یک قبه قرار گرفته‌اند که بزرگ‌تر از همه‌ی قبه‌های موجود در بقیع است».^۴

در طول تاریخ سه بار بقیع تعمیر شده است. بار اول در سال ۵۱۹ هـ.ق توسط المستنصر بالله و برای بار سوم در اواخر قرن سیزدهم توسط سلطان محمود غزنوی. کتیبه‌هایی که جهانگردان در سفرهای‌شان از بقیع خوانده‌اند، گویای این مطلب است.

ویژگی‌های بقیع

قبرستان بقیع دارای دو درب ورودی بوده که یک درب همیشه بسته، و درب دیگر، از صبح تا غروب هر روز بر روی زائران باز بوده است. حرم بقیع حالت هشت ضلعی داشته است. میرزا محمدحسین فراهانی در سفرنامه‌اش این‌گونه آورده است که: اول چهار نفر از ائمه‌ی اثنی عشر صلوات‌الله علیهم است که در بقعه‌ی بزرگی به صورت هشت‌ضلعی ساخته شده و اندرون و گنبد آن سفیدکاری است.^۵

ویژگی بعدی، داشتن محراب است و این که حرم، خادمی نیز داشته است. حرم ائمه‌ی بقیع مانند سایر حرم‌ها دارای ضریح، روپوش، چلچراغ، شمعدان و فرش بوده است. ابن جبیر می‌نویسد: قبرشان بزرگ و از سطح زمین بلندتر و دارای ضریحی از چوب می‌باشد که بدیع‌ترین و زیباترین نمونه است از نظر فن و هنر. نقوشی برجسته از جنس مس بر روی آن ترسیم شده و میخ‌کوبی‌هایی به جالب‌ترین شکل در آن تعبیه شده که نمای آن را زیباتر و جالب‌تر نموده است.^۶

محمد لیب مصری که در سال ۱۳۲۷ هـ.ق به مدینه سفر کرده، می‌نویسد.

در آن‌جا گنبدی معروف به «قبه‌البین» قرار دارد که حجره‌ای در آن وجود دارد و در میان آن گودالی است که ادعا می‌کنند، جایگاه افتادن دندان پیامبر است. و ضریح امام حسن در داخل قبه‌ای است که از فلز ساخته شده و خطوط فارسی بر آن نقش بسته است. به گمانم از آثار شیعیان عجم باشد.

تخریب قبور ائمه‌ی بقیع نخستین تخریب (ویرانی)

نیروهای وهابی به سرکردگی عبدالعزیز بن سعود



پیشینه‌ی تاریخی بقیع یا بقیع‌الفرقد یا جنت‌البقیع به دوران قبل از اسلام می‌رسد ولی در کتب تاریخی به روشنی قدمت تاریخی آن مشخص نشده است. بعد از هجرت مسلمانان به مدینه، بقیع تنها قبرستان مسلمانان گردید. مردم مدینه قبل از آمدن مسلمانان به آن‌جا، اجساد مردگان خود را در دو گورستان «بنی حرام» و «بنی سالم» و گاهی نیز در خانه‌های‌شان دفن می‌کردند^۱ و در واقع بقیع اولین مدفن و مزاری است که به دستور پیامبر اسلام توسط مسلمین صدر اسلام به وجود آمده است.

حادثه‌ی تخریب بقیع

حرم ائمه‌ی بقیع به سال ۵۹۴ هـ.ق یعنی اواخر قرن پنجم دارای گنبد و بارگاه شده است. جهانگرد معروف، ابن جبیر که در قرن هفتم به حجاز سفر کرده، در دیداری که از بقیع داشته است آن را این‌گونه توصیف می‌کند: و آن قبه‌ای مرتفع و سر به فلک کشیده است که در نزدیکی مکه، و در بقیع واقع شده.^۲

در قرن هشتم قمری، بعد از گذشت ۱۵۰ سال از سفر ابن جبیر، ابن بطوله سفری به مدینه نموده و مشاهدات خود را این‌گونه بیان می‌کند: حرم ائمه‌ی بقیع، قبه‌ای است سر به فلک کشیده و از نظر استحکام، بدیع و اعجاب‌انگیز است.^۳ در قرن معاصر، صاحب کتاب مرآة الحرمین جناب ابراهیم رفعت پاشا، ۱۹ سال قبل از تخریب حرم

عالی‌رتبه‌ی مملکتی از جمله رئیس‌الوزرای وقت شد. به همین مناسبت مرحوم مدرس در همان روز هشتم شهریور ۱۳۰۴ ش مطابق با دهم صفر ۱۳۴۴ ق در مجلس شورای اسلامی نطقی ایراد کرد و بعد از آن، تشکیل کمیسیون ویژه برای پیگیری موضوع را به شکل جدی دنبال کرد. مراجع، علما و حوزه‌های علمیه پیوسته با ارسال نامه و مخابره‌ی تلگراف خواستار برخورد قاطع با عوامل تخریب قبور اماکن متبرکه شدند.^۸ از آن زمان تاکنون اقدامات فراوانی در جهت برداشتن محدودیت‌ها در مورد قبور ائمه‌ی طاهرین صورت گرفته که همگی بدون نتیجه باقی مانده است.

در سال ۱۲۲۱ هـ. ق بعد از محاصره‌ی طولانی مدینه، ساکنان شهر را در تنگنا قرار دادند و مردم بی‌گناه بی‌شماری را قتل عام کردند. سپس خادمان آستان پیامبر را یک‌جا جمع کردند و برای آن که محل جمع‌آوری و نگهداری هدایا را نشان دهند، آنان را مورد ضرب و شتم قرار دادند. بعد از غارت کردن حرم نبوی، هنگام بازگشت به نجد که محل استقرار وهابیون بود، از بقیع گذشتند و عبدالعزیز دستور تخریب تمامی بارگاه‌ها را صادر کرد. در این زمان، خلافت عثمانی به والی خود محمدعلی پادشاه دستور داد که حجاز را از سلطه‌ی وهابی‌ها رهایی دهد و کنترل حجاز را به دست گیرد. پس از جنگی خونین به سال ۱۲۲۷ ق وهابی‌ها شکست سختی خوردند و مردم به بازسازی اماکن متبرکه همت گماشتند.

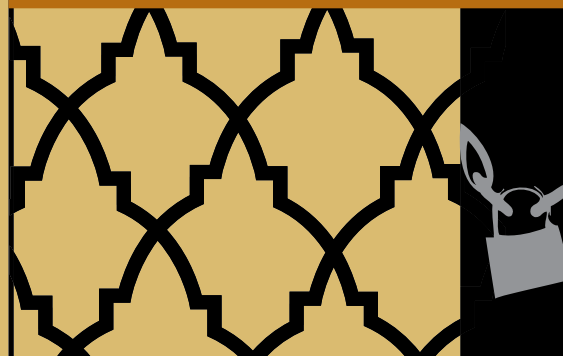
ویرانی دوم

هشتم شوال سال ۱۳۳۴ ق پس از سلطه‌ی دوباره‌ی ابن‌سعود، و تسلط بر شهر مدینه در ماه رمضان همان سال، شیخ عبدالله، قاضی‌القضات خود را از مکه به مدینه اعزام داشتند تا موضوع تخریب مقابر موجود در مدینه را با علما و سران این شهر مطرح و موافقت آن‌ها را ولو به صورت ظاهری جلب کند و بدین منظور جلسه‌ای تشکیل گردید. شیخ عبدالله از حاضرین پرسید: «درباره‌ی تخریب این گنبد و بارگاه‌ها چه می‌گویید؟» بسیاری از آن‌ها از ترس جان‌شان جواب ندادند، بعضی دیگر هم اظهار موافقت کردند.^۹

وهابی‌ها نیز مردم را با زور اسلحه جمع کرده و به سوی بقیع حرکت دادند و آن‌چه گنبد و ضریح در شهر مدینه و بیرون از شهر بود، ویران کردند. از جمله‌ی آن‌ها گنبد و بارگاه ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام. گنبد‌های متعلق به عبدالله و آمنه، والدین رسول‌الله و حرم دختران و همسران پیامبر و حرم جناب ابراهیم فرزند رسول‌الله و گنبد مالک ابن انس و عثمان نیز تخریب گردید. وهابیون از ترس عواقب کار خود، از تخریب حرم نبوی خودداری کردند.

عکس‌العمل نسبت به تخریب بقیع

با انتشار خبر تخریب بقیع، بخصوص بارگاه امامان مدفون در آن قبرستان، احساسات عمومی در ایران سخت جریحه‌دار شد که منجر به واکنش‌های شدیدی از طرف مقامات



پی‌نوشت

۱. تاریخ حرم ائمه بقیع / ص ۶۱
۲. رحله ابن جبیر / ص ۱۵۳.
۳. رحله ابن بطوله / ص ۸۹.
۴. مرآة الحرمین / ص ۴۲۷.
۵. سفرنامه میرزا محمدحسین فراهانی / ص ۲۳۸.
۶. رحله ابن جبیر / ص ۱۷۳.
۷. تاریخ حرم ائمه بقیع / ص ۵۱.
۸. همان، ص ۵۴ - ۵۲.

از کوثر ولای تو...

غلامرضا سازگار (میثم)

ای دائم از خدا و پیمبر تو را سلام
وی روی عالمی به حریم تو صبح و شام
ابن‌الرضای دومی و چارمین علی
جدّ امام منتظری و دهم امام
وصف تو می‌کنند نبیین به افتخار
نام تو می‌برند امامان به احترام
در آسمان قیامت کبری به پا شود
چون از زمین به عزم عبادت کنی قیام
هرگز نخواستیم می از ساغر بهشت
کز کوثر ولای تو ما پر است جام
هستی زوال گیرد و بزم تو بی‌زوال
عالم تمام گردد و مدح تو ناتمام

تو آمدی که مگر...

علی بهمنی

نگاه کن به غم بی‌کران انسان‌ها
که درد می‌چکد از باور مسلمان‌ها
که هیچ جای زمین آسمان نمی‌جنبید
همیشه در دل ما می‌وزند طوفان‌ها
همیشه در دل مایی که باورت داریم
به کورچشمی ایل و تبار شیطان‌ها
رسول محض من! ای هستی اهورایی!
چقدر فاصله دارند با تو انسان‌ها
تو آمدی که بهار از کویر ما نرود
بهشت نطفه کند در تن بیابان‌ها
تو آمدی که زمین، عدل را برویاند
تو آمدی که مگر کم شوند زندان‌ها
تو آمدی که برادر به داد من برسد
و داد او بشوم در تمام بحران‌ها
کجای دین شگفت تو می‌شود توجیه؟
خراب‌خانگی بی‌دلیل لبنان‌ها
چقدر خاک فلسطین غریب افتاده است
چقدر بی‌کس و کارند بچه‌افغان‌ها
چقدر ملت دین تو پایمال شوند؟
به زیر چکمه‌ی خونین نامسلمان‌ها
تو رفته‌ای ولی از راه می‌رسد منجی
اگر به نیزه نرویند باز قرآن‌ها
و شهر، آبی صلح است روز آمدنش
اگر شکسته نگردند تازه‌پیمان‌ها
اگر اگر اگر اما ... و کاش می‌آمد
سوار اسب سپید تمام دوران‌ها
عبای سبز تو را سایه‌بان ما می‌کرد
مرام عشق تو را نور چشم نادان‌ها
کجای این شب تاریک منتظر مانده است
همان شبیه تو، پروردگار باران‌ها

✱

درست پشت همین ابر، ماه منتظر است
درست پشت همین ابر و ... باد می‌آید



چه خوب می‌شد اگر...

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

چه خوب بود که از تو زمانه پر می‌شد
و جای خالی تو شادمانه پر می‌شد
حدیث زلف تو را بی‌دلانه می‌خواندیم
تمام شهر شب از این فسانه پر می‌شد
شمیم زلف تو در هر کرانه می‌پیچید
فضای تنگ دل از بی‌کرانه پر می‌شد
نسیم‌وار ز هر جا عبور می‌کردی
نهال خاطره‌ها از جوانه پر می‌شد
ملال کنج قفس را ز یاد می‌بردیم
ز عطر سنبلی و گل، آشیانه پر می‌شد
شکوه کوچ پرستو به شهر برمی‌گشت
وجود چلچله‌ها از ترانه پر می‌شد
سرود عشق و جنون را مرور می‌کردیم
و شهر از غزل عاشقانه پر می‌شد
نشان کلبه‌ی ما را کسی نمی‌داند
ز نور ناب حضور تو خانه پر می‌شد
ز کعبه نغمه‌ی توحیدی تو می‌آمد
حرم ز عطر تو ای بی‌نشانه! پر می‌شد
و خوب می‌شد اگر در پگاه فصل ظهور
از آفتاب جمالت زمانه پر می‌شد

روی دل به سوی تو

غلامرضا سازگار (میثم)

به کعبه روی نهادم، طواف روی تو کردم
کنار بیت خدا آرزوی کوی تو کردم
در استلام حجر یاد جای دست تو بودم
ز پرده‌ی حرم احساس عطر بوی تو کردم
چو با خدای تو گفتم سخن، سخن ز تو گفتم
به بزم خلوت معبود، گفت‌وگوی تو کردم
بیا و لحظه‌ای از ماه رخ، نقاب افکن
که عمر خود همه را صرف جست‌وجوی تو کردم
اگرچه قبله‌ی من، کعبه بود وقت عبادت
نگه به کعبه ولی روی دل به سوی تو کردم
به ساقی و می و پیمانه‌ی بهشت چه حاجت
که جام خالی خود را پر از سبوی تو کردم
به غیر جان که نگه داشتم برای وصال
تمام هستی خود، وقف تار موی تو کردم
گشوده گشت به رویم در تمام حقایق
چو یک نگاه خیالی به ماه روی تو کردم
تویی که «میثم» آلوده را جواب نکردی
منم که غسل ولایت به آب جوی تو کردم

نقطه‌ی آغاز

طاهره کشاورزی

تو می‌رسی، گل می‌کند در من بهاری که...
پر می‌دهد روح مرا حول مداری که
تو نقطه‌ی آغاز آن هستی و حالا من
ققنوسی‌ام که گر گرفته از اناری که
از چشم‌هایت یادگاری پیش من مانده
از چشم‌هایی آسمانی و غباری که
پاشیده شبنم بر غزل، یعنی که می‌آیی
و قاصدک پایان سبز انتظاری که
باید ببخشی که «شما» را «تو» نوشتم و ...
آقای سبز این غزل! باید بباری که
این‌جا تمام آسمان لج می‌کند با من
باران گرفته چشم من را ای بهاری که
امروز هم بر تار و پود دار قالی‌ها
گل کرده طرحی از غزل، جاده، سواری که...

انگشت پیراهن

عباس احمدی

آسمانی اتفاق افتاد و مردی ماه شد
ماه نقصان یافت تا از زخم یاس آگاه شد
بوی یعقوب آمد و انگشت پیراهن برید
یوسفی مدهوش نخلستان و بغض چاه شد
ظرف شیری شد یتیم از غربت شیر خدا
دست سرد کودکی از دامنی کوتاه شد
ظرف یک روز اتفاقات عجیبی روی داد
جبه‌ای پیراهن عثمان و کوهی کاه شد
نسلی از هول هوس افتاد در دیگ هوا
شهری از ترس عدالت، خانه‌ی ارواح شد
بعد مولا، دل فراوان بود اما عشق... نه
بعد مولا زندگی زندان و اردوگاه شد
خط کوفی شد جدا از خط و خال کوفیان
بعد مولا، اکثریت باز با رویاه شد
بعد او هر بی‌سر و پایی سری بالا گرفت
هر گدای دین‌فروشی ناصرالدین شاه شد
ابر می‌تابید و شعری لخته لخته می‌چکید
شاعری ممدوح خود را دید و خاطرخواه شد

شبیه مردها

نقی یعقوبی

به ساعت‌نگاه می‌کنم شبیه مردها
سفید را سیاه می‌کنم شبیه مردها
هزار دفعه توبه می‌کنم از این دروغ، نه
و باز هم گناه می‌کنم شبیه مردها
دروغ دل شکسته را که تکه‌تکه می‌شود
دوباره رویه‌راه می‌کنم شبیه مردها
اگرچه خسته می‌شوم ولی به رد پای تو
هنوز هم نگاه می‌کنم شبیه مردها
تو می‌رسی و جان گرفته ریشه‌ام، به جان من
نگو که اشتباه می‌کنم شبیه مردها!

غدير نياز

رضا جعفری

هنگام ظهر وقت اذان نماز بود
درهای آسمان به روی خلق باز بود
ارواح مؤمنین همه در سجده سر به مهر
این روح کعبه بود که روی جهاز بود
مردم برای بار دگر جمع گشته‌اند
آری غدير خم عرفات حجاز بود
انگاری بوی آب به گوشش رسیده بود
ارض غدير یکسره عرض نياز بود
خورشید در جنون خود از حال رفته بود
لیلای بی‌تعیّن ما، غرق ناز بود
دیدند از نفس که کم آورد جبرئیل
گیسوی داستان ولایت دراز بود
یک بار نه، دوبار نه، بار دگر شنید
از بس که آیه‌های علی دل‌نواز بود
گیرم کسی نبود تماشای او کند
این جلوه در غنای خود آیین‌ساز بود
تفریح خردسالی او خلق آدم است
این مرد در طفولیتش خاک‌باز بود
یا هرچه لیلی است همه مظهر وی‌اند
یا هرچه جز حقیقت عشقش، مجاز بود

جار خواهم زد پیامت را

حیدر منصوری

پرسیده‌ام از ابرهای تشنه نامت را
جاری کن ای باران! غزل‌های کلامت را
این روزها بادی که می‌پیچد میان شهر
آورده با خود صبح‌ها عطر سلامت را
قرآن بخوان با لهجه‌ی دریا و ابریشم
برپا کن از نو با صدای خود قیامت را
من جبرئیلی مست مستم، می‌پرست تو
پیوسته در من تازه کن شور مدامت را
اما بدان دست از نگاهت برنمی‌دارم
گم می‌کنم هر چند گاهی رد گامت را
تا زنده هستم، هر کجا باشم، یقین دارم
با شعرهایم جار خواهم زد پیامت را



امیر فاطمی دو شعر، یک نگاه کوتاه و گویا

مسیح و علی

مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب
دلَم ز غصه‌ی این غم ز بس که بود کباب
سؤال کردم از این ماجرا ز پیر خرد
چو غنچه لب به تکلم گشود و داد جواب:
«که قدر هر دو به میزان عقل سنجیدند
علی گران‌تر از او بود در همه ابواب
بماند کفه‌ی میزان مرتضی به زمین
به آسمان چهارم مسیح شد به شتاب»

گوهر و موج

به پیر خردپیشه‌ای دوش گفتم
سؤالی در اندیشه‌ی ما نشیند
اگر پاسخ پرسش من نگویی
دل بی‌قرار من از پا نشیند
علی از چه رو خاکی آمد ولیکن
به چرخ چهارم مسیحا نشیند؟
کجا حق تعالی پسندد که مولا
به پایین و عیسی به بالا نشیند
کجا درخور اوست دنیا، که باید
فراتر ز عرش معلی نشیند
بگفتا: چه کم گردد از مرغ قدسی
اگر بر سر بام دنیا نشیند
به مهر فلک بین چه سان پرتو او
به روی خس و خارا نشیند
ز قدر علی ذره‌ای کم نگردد
مسیح ار که در آسمان‌ها نشیند
که جای گهر نیست جز قعر دریا
ولی موج بر روی دریا نشیند



در وادی شعر بسیار دیده شده که یک سوژه‌ی خاص با دو یا چند مضمون متفاوت، به نظم درآمده است. به عبارت دیگر، مضامین از چند فضای گوناگون گرفته شده‌اند ولی همه یک حرف می‌زنند. مثلاً از بلندی زلف یار که یک سوژه بیش نیست، گاهی با مضمون شب یلدا سخن به میان می‌آید و گاه با مضمون آبشاری که بر روی شانه‌ها ریخته است. به همین خاطر صائب به زیبایی سروده است:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباحث که مضمون نمانده است

بعد از این مقدمه، بیان این نکته لازم است که ممکن است گاهی سوژه‌ای که شاعر را به سرودن وامی‌دارد، یک سؤال و جواب باشد. یعنی سؤالی پیرامون مطلبی در ذهن شاعر ایجاد شود و شاعر در پی حل مشکل، پاسخی شاعرانه بیاورد.

حال شاعر با بیان علتی که از حس و حال شاعرانه‌اش گرفته شده، آن مطلب را توجیه می‌کند و برای آن علت می‌آورد، اگرچه این علت، واقعی نباشد و فقط ذوقی ارائه شود. در هر صورت این هنر، یکی از صنایع معنوی شعر و ادبیات است که به آن «حسن تعلیل» گویند.

حال بار دیگر دو شعر بالا را خوب می‌خوانیم و وارد بحث اصلی می‌شویم.

همان‌طور که می‌بینید یک موضوع خاص و یک سؤال در ذهن دو شاعر ایجاد می‌شود و آن، این که چرا حضرت ابوتراب - با توجه به این که در مقام و رتبه، بالاتر از حضرت مسیح است - در عالم خارج، پایین‌تر قرار گرفته است چه، ایشان در خاک‌اند و آن حضرت در آسمان چهارم. بعد از مطرح شدن این سؤال، هر دو شاعر یک جواب را می‌دهند، با این محتوا که پایین بودن این حضرت، دلیل بر کمی مقام ایشان نسبت به حضرت عیسی نیست، بلکه دلیل برتری است.

در شعر اول، شاعر می‌گوید که مسیح علیه‌السلام در مقابل علی علیه‌السلام حکم موج را دارد در برابر گوهر. حال شما بگویید که جای گوهر کجاست و جای موج؛ و همین‌طور خود شما بگویید ارزش گوهر بیشتر است یا موج؟

اما در شعر دوم، جواب شاعر این است که در میزان عقل، مقام و شأن حضرت علی و حضرت عیسی را سنجیدند، از آن‌جا که مقام امیرالمؤمنین گران‌سنگ‌تر بود، کفهی حسن ایشان به پایین آمد و بر خاک نشست و از همین‌جا تکلیف کفهی دیگر روشن می‌شود که تا آسمان چهارم بالا می‌رود.

اما در مقام مقایسه‌ی این دو جواب و این دو شعر با هم، لازم به ذکر است که در شعر اول، با بیان مضمونی که گوهر بودن و موج بودن را مطرح می‌کند، شاید در ذهن مخاطب مقام حضرت

عیسی کمی سبک جلوه شود، یعنی وقتی ایشان را موج تصور می‌کند، شاید شأن ایشان که از رسولان الهی است دور از مقام واقعی ایشان به ذهن بیاید که می‌توان این‌گونه توجیح نمود که این موج بودن فقط در مقام مقایسه با مقام حضرت امیر است و گر نه خود حضرت عیسی علیه‌السلام هم از گوهرهای جهان خلقت است. اما در شعر دوم این مشکل پیش نمی‌آید. چون شاعر از همان ابتدا در پاسخ به این سؤال، ترازوی عقل را مطرح می‌کند و همین مطلب مانع از پیش آمدن این اشکال است.

اگر بخواهیم از لحاظ فنی نگاهی به این دو شعر بیفکنیم، باید بگوییم که در شعر اول - در مقایسه با شعر دوم - شاعر با آوردن واژه‌های موج و گوهر، و قرار گرفتن در این فضا، پاسخ

شاعرانه‌تری به این سؤال داده است، چرا که این واژه‌ها و تصویرسازی‌های لطیف با حس و حال شعر، ارتباط بیشتری برقرار می‌کند. شعر دوم کمی از این لحاظ، یعنی لطافت واژه‌ها، از شعر اول عقب می‌افتد. در مقایسه‌ای دیگر، می‌بینیم که در شعر اول، ارتباط عمودی بیت‌ها در پرداخت مضمون، کمی مخدوش شده است زیرا شاعر بعد از طرح مفصل سؤال، مستقیماً سراغ جواب نمی‌رود و چند بیت را می‌آورد که با سؤال، ارتباط خاصی ندارد. شاید این ابیات فقط حکم مقدمه را دارند.

اما در شعر دوم، این ارتباط مضمونی به خوبی رعایت شده است، چنان که شاعر، سؤال را مطرح و پاسخ را بدون هیچ‌گونه حرف اضافه‌ای در شعر دوم ارائه می‌کند.



می‌گه! وگرنه به این راحتی‌ها نمی‌شه از اون پول‌ها پیدا کرد...

■ دو جوان از آینده‌ی مداحی خود می‌گفتند:
- من اگر مداح شوم، همیشه باخلاص می‌خوانم، زیارت عاشورایم ترک نمی‌شود. از خود آقا مدد می‌گیرم و هر جا هم که دعوت شوم، بدون «ناز» می‌روم، بدون «ادا» می‌خوانم، پاکت هم نمی‌گیرم، و... تو چطور؟!

- معمولش این است که مثل تو بگویم: باخلاص می‌روم، با خلوص برمی‌گردم، پاکت نمی‌گیرم، و...

اما معلومش این است که پس از مدتی سرم شلوغ می‌شود، مجبورم ناز کنم، به زندگی و کارم نمی‌رسم، باید پاکت بگیرم، بعضی هیأتی‌ها دورم را شلوغ می‌کنند، باید ادا دریاورم و...

هیچ تا به حال فکر کرده‌اید که:

خیلی از این مداحان - که این قدر قشنگ و جذاب می‌خوانند - نه اصلاً آموزشی دیده‌اند، نه حتی بعضی‌شان سواد آن‌چنانی دارند ... حالا اگر این جماعت، اهل مطالعه و آموختن بودند، دیگر چی می‌شدند؟!

■ در یکی از شهرها قرار شد مداحان شهر مشخص و شناسایی شوند.
یکی از ظرفان گفت: تعداد هیأتی‌ها تقریباً مشخص است، اما تعداد مداحان ... چه عرض کنم؟!

■ از یک مداح جوان و پرشور پرسیدیم:
بیشتر دوست داری مجلس عزا بخوانی، یا در مجالس جشن و سرور اهل بیت؟
گفت: هر جا که بشود بیشتر شور زد!

■ این واکنش یک مداح سنتی در برابر یک مداح شورخوان، شنیدنی اما تأمل برانگیز است:
یکی از مداحان سنتی در مجلس، خواست از خجالت مداح شورخوانی که به سختی میکروفن را رها کرده بود، درآید. بنابراین وقتی میکروفن را به چنگ آورد، گفت: طیب‌الله! آقای... باید قدر حافظه‌ی خود را بداند، چون ۷۰۰ بار «حسین» را حفظ کرده بود!

■ به یک مداح پرشور گفتیم: چرا این شعرهای ضعیف را می‌خوانی؟
گفت: من نمی‌خوانم، خود شاعر می‌دهد دست

- اگر گفتمی وقت شور خواندن در هیأت، کی است؟!
- کی؟!

- وقتی مداح‌های سنتی مجلس را ترک کرده باشند، البته اگر آمده باشند. اکو هم کاملاً تنظیم شده باشد. همه‌ی هیأتی‌های پرشور هم جمع شده باشند... شعرهای مداح هم تمام شده باشد!

■ یکی از بزرگان می‌گوید:
- انسان، وقتی بلند حرف بزند، مردم صدایش را می‌شنوند اما وقتی آرام و شمرده حرف بزند، به گفته‌اش گوش می‌سپارند و دل می‌دهند...
- هان! حالا فهمیدیم مداحی خیلی‌ها چرا پر سروصدا اما کم‌تأثیر است...

■ به یکی از بزرگان گفتیم:
- شما از مداحان شورزن خوش‌تان می‌آید؟
- با خنده‌ی معنی‌داری گفت: مگر نمونه مداح‌های دیگری هم وجود دارد؟
گفتیم: بالاخره نمونه‌های سنتی‌اش هم هست!
گفت: هست؛ اما صدای‌شان لابه‌لای این همه هیاهو کجاست؟ شنیدش سخت است، هنر می‌خواهد.

■ - فکرش را بکن، مداح هیأت ما حداقل ده برابر یک رئیس اداره، درآمد دارد.
- تعجبی نداره! احتمالاً ده برابر او هم دروغ



حق با کدام است؟!

من، می‌گویند بخوان، من هم می‌ترسم دلش بشکند!

(یحتمل مقصودش چهار تا از این نوجوانان تازه‌کاری بوده که یاد گرفته‌اند «رقیه» را با «امیه» و «حسین» را با «بین‌الحرمین» قافیه کنند و کلی احساس شاعری از این بابت دارند). داشتیم عرض می‌کردیم:

گفت: می‌گویند بخوان، ما هم مجبوریم بخوانیم. به او گفتیم: خوب، حالا که این قدر مجبوری گوش به حرف‌ده باشی، حرف را گوش کن و نخوان! ما هم جوانیم. به خدا دل ما می‌شکند! نگاه عاقل اندر سفیهی به ما کرد و چیزی نگفت...

اما فهمیدیم منظورش این است که:

اگر آن شعرها را می‌خوانم، لااقل چهار تا جوان دورم جمع می‌شوند و مجلسم را گرم می‌کنند. معنویت مجلس هم برای ما روزافزون! می‌شود؛ حالا اگر گوش به حرف تو بدهم، چی می‌شود؟ (همه‌ی این حرف‌ها را از آن نگاه که در حکم زبان بی‌زبانی بود، فهمیدیم!)

هرکس به این ستون طنز اعتراضی دارد محض رضای خدا بنویسد و ما را در جریان بگذارد - یعنی از تربیون‌های دیگر استفاده نکند! - فقط جوری بنویسد که نان ما را آجر نکند! ما هم قول می‌دهیم در این ستون، نان او را آجر نکنیم! منت هم سر کسی نمی‌گذاریم.

با توجه به نمونه‌های زیر، نمودار رشد مداحی را رسم کنید:

سال ۵۶: حضرت مولی‌الکونین ابی‌عبدالله الحسین.

سال ۷۰: آقا ابی‌عبدالله الحسین

سال ۵۷: ابی‌عبدالله الحسین

سال ۸۷: حسین من، حسین من!

سال ۸۰: حسین، ها! حسین، ها!

سال ۲۸: سن! سن!

مداح تازه‌کاری توی تاریکی مجلس می‌خواند و دائم در آن تاریکی، چراغ قوه‌اش را روشن می‌کرد تا بلکه شعرهایشان را پیدا کند و بخواند. یکی از مداحان پیش کسوت که کنار منبر ایستاده بود، زیر لب بهش گفت:

جوان! تو تاریکی دنبالش؟ من و امثال من، تو روشنایی گشتیم و پیدایش نکردیم. با چراغ قوه این چیزا پیدا نمی‌شه...

اگر بعضی پیشکسوت‌های مداحی به جای برخورد دفعی با مداحان پرشور و شورخوان، می‌نشستند پای مجلس‌شان و بعد در گوشی به آن‌ها بعضی تذکرات را می‌دادند، کار مداحی به این جا نمی‌کشید...

یک هیأتی

اگر بعضی پیشکسوت‌ها به جای دست‌کم گرفتن جوانان و بی‌توجهی به آن‌ها، خالصانه آن‌ها را کمک می‌کردند و به جای این که هی بگویند «این را نخوان»، «آن را نگو» و به جای این که همه‌ی چیزها را از آن‌ها بگیرند، کمی به آن‌ها شعر و مطلب می‌دادند، خیلی راحت می‌توانستند جوانان را جذب خود کنند تا خودشان هم این‌طور گوشه‌نشین نشوند...

یک شاعر جوان

اگر این جوانان عزیز، کمی قبل از مجلس فکر می‌کردند که برای کی می‌خوانند و باید رضایت چه کسی را در نظر داشته باشند، دیگر سبک ترانه خواندن‌شان را این جور راحت توجیه نمی‌کردند. یک پیرغلام

اگر پیرمردهای مساجد، بچه‌ها را به خاطر شلوغ بازی‌هایشان از مسجد بیرون نمی‌کردند و آن‌ها را با مهربانی در کنار خود در صف نماز جا می‌دادند، حالا امروز بعضی از آن جوان‌ها از مساجد فراری نبودند و در برابر مسجد، هیأت برپا نمی‌کردند و همه‌ی برنامه‌های توسل و عزاداری در مساجد برگزار می‌شد. البته بحث مجالس خانگی، موضوع دیگری است.

یک مداح پیش کسوت

اگر بعضی جوانان مداح، به جای بی‌اعتنایی به حرف بزرگ‌ترها - که در دستگاه امام حسین علیه‌السلام جوانی‌شان را گذاشته‌اند و ریش سفید کرده‌اند - کمی به تجربه‌ی آن‌ها احترام می‌گذاشتند - هرچند بعضی سلیقه‌های آن‌ها را هم نمی‌پسندند - خیلی از مسائل مداحی امروز، قابل حل بود. البته هنوز هم دیر نشده...

یک معلم





ترجمه: اسدالله امرایی

پوری دانیل

دست‌ها

...خوب آن‌ها مرا گذاشتند توی سرویس ویژه. رو راست بگویم (گروه اعدام) کار سختی نبود؛ اما خوب، آسان هم نبود. تو روح آدم اثر می‌گذارد. می‌دانید توی جبهه فرق می‌کند. یا تو او را می‌زنی یا او تو را. اما این‌جا... خوب فرق داشت؛ عادت می‌کردم. می‌رفتم پشت سرش می‌گفتم: باید بکشی واسیلی، باید. اگر راحتش نکنی فردا حکومت شوروی را از بین میبرد.

عادت کردم. افتادم به عرق. آخر نمی‌شد بدون آن، کار کرد. به ما مشروب می‌دادند. سهمیه‌ی ویژه هم که مزخرف است. همه‌اش تبلیغات مسموم بورژوازی بود که اعضای «چکا» شکلات و رولت می‌خورند. جیره‌ی ما اندازه‌ی جیره‌ی سربازها بود.

نان، حبوبات و گوشت. مشروب هم می‌دادند. اگر آن نبود که نمی‌شد. شما می‌فهمید.

بلی، عرض می‌کردم. کجا بودم؟ هفت ماه کارم همین بود، تا آن اتفاق افتاد.

دستور دادند چند تا کشیش را خلاص کنیم. برای تبلیغات ضد انقلاب که می‌کردند، تحریم و آشوب‌طلبی و تحریک طرفداران‌شان به شورش. فکر می‌کنم به خاطر ضدسوسیالیست بودنشان بود، نمی‌دانم. خلاصه دشمن بودند، دوازده تا.

رئیس دستور داد: تومالینین! سه تاشان را ببر. تو و لانسکو، توگولوف چینر و تو. اسم چهارمی یادم نیست. مال لتونی بود، از آن اسم‌های عجیب و غریب. به ماها نمی‌خورد. او و گولوف چینر اول رفتند.

قرارمان این طور بود. اتاق نگهبان وسط، یک طرف اتاق محکوم‌ها قرار داشت، آن طرف خروجی‌ای که به حیاط باز می‌شد. یکی یکی می‌بردیم توی حیاط که خلاص می‌کردیم و بعد می‌رفتیم سراغ یکی دیگر.

باید می‌کشیدیم کنار و گرنه آن یکی که می‌آمد، تا چشمش به مرده می‌افتاد، زور می‌زد، در برود. بعضی وقت‌ها زیادی به دردسر می‌افتادیم. گولف چینر و آن لتونیایی آدم‌هاشان را راحت کردند، نوبت به من رسید.

نه که بترسم یا مذهبی باشم. نه من حزبی بودم و به خدا و پیغمبر و فرشته‌ها اعتقادی نداشتم، نه نداشتم.

اما حال دیگری داشتم. گولف چینر راحت بود، جهود بود. شنیده بودم جهودها دین و ایمان درستی ندارند. راست و دروغش را نمی‌دانم، نشستم و خوردم. هزار جور فکر و خیال به سرم هجوم آورد، این که چطور مادر مرحومم توی ده

مرا به کلیسا می‌برد، چطور دست پدر واسیلی را
ماچ می‌کردم. پیرمرد با آن سن و سال مرا به اسم
صدا می‌زد و برادر برادر می‌کرد. بگذریم، رفتم
اولی را آوردم. بردمش بیرون. برگشتم دودی
گرفتم. دومی را بردم، برگشتم باز هم خوردم.
حالم بدتر شد. گفتم: بچه‌ها چند دقیقه صبر کنید،
الان برمی‌گردم.

تفنگ را گذاشتم روی میز و رفتم بیرون. فکر
کردم مستم و انگشت می‌کنم توی حلقم؛ عق
می‌زنم، حالم بهتر می‌شود. اما فایده‌ای نداشت.
حالم بهتر نشد. گفتم خیلی خوب، کارم را که
تمام کردم می‌روم و می‌خواهم.

تفنگ را برداشتم رفتم سراغ بعدی. سومی چاق و
چله بود؛ کشیشی خوش بر و رو و جوان. بردم ته
راهرو. دم در دامن قبایش را جمع کرد و حال من
بد شد، احساس حقارت کردم. رفتم توی حیاط.
سرش را رو به آسمان کرد. گفتم: برو جلو، پدر!
خودت آرزوی بهشت داشتی.

هیچ‌وقت با محکوم‌ها حرف نزده بودم. خواستم
شوخی کرده باشم که روحیه‌اش را تقویت کنم.
طبق دستور گذاشتم سه قدم جلوتر از من برود.
تفنگ را گذاشتم وسط کتفش و آتش کردم.

می‌دانید که موزر مثل توپ است، لگد آن کتف
آدم را جاکن می‌کند. یک هو چی دیدم؟

کشیش برگشت به طرف من. بعضی‌ها چند قدم
می‌روند جلو و می‌افتند روی زمین. بعضی‌ها روی
زمین به پیچ و تاب می‌افتند، بعضی‌ها چند قدم
می‌روند جلو و مثل مست‌ها ولو می‌شوند. اما این
یکی انگار نه انگار، با قدم‌های کوتاه به طرف
من آمد. انگار با لباس قزاقی‌اش شناور بود. انگار
اصلاً تیر نزده بودمش.

– نیا جلو! جلو نیا پدر! گفتم همان‌جا بایست.
تفنگ را گذاشتم تخت سینه‌اش. یقه‌اش را پاره
کرد. سینه‌ای پرمو داشت.

– بزن، چرا معطلی. بزن کافر خدانشناس! بزن،
نجات‌دهنده را بکش.

حسابی قاطی کردم، تیر دیگری در کردم. یکی
دیگر. اما باز می‌آمد. نه خونی، نه زخمی، به درگاه
خدا شکر کرد.

– خدایا شکر، گلوله‌های این ناجنس را از کار
انداختی. برای رضای تو به هر شکنجه‌ای راضی
هستم... جان هیچ موجود زنده‌ای...

چیزهای دیگری هم گفت که یادم رفته. من که
می‌دانستم باید بکشمش، آتش کردم. خطا هم
نمی‌توانست برود. جلو روی من ایستاده بود. انگار
دور سرش هم هاله‌ای از نور بود. بعداً فهمیدم

پشت به آفتاب دم غروب ایستاده بود.
داد زد: دست‌های تو به خون آغشته است.
دست‌هایت را نگاه کن!

تفنگ را انداختم زمین. دویدم توی سربازخانه.
یکی را دم در به زمین کوبیدم، دویدم تو. رفقا
چنان نگاهم می‌کردند که انگار دیوانه شده‌ام.
تفنگی را از چاتمه قاپیدم. داد زدم: اگر مرا پیش
درژیسنکی نبرید، همه‌تان را خلاص می‌کنم.

تفنگ را از من گرفتند و با عجله مرا بردند. وارد
اتاق نشیمن که شدم، خودم را از چنگ رفقا رها
کردم. با صدای لرزان گفتم: فیلکس ادموندویچ!
بگویید مرا بکشند، من نمی‌توانم کشیش را
بکشم.

گفتم و نقش زمین شدم، دیگر چیزی یادمانده.
مرا رساندند به بیمارستان. دکترها گفتند: حمله‌ی
عصبی است.

خوب معالجه‌ام کردند. کلی هم زحمت کشیدند.
مراقبت‌های بهداشتی و غذای مناسب و مقوی،
حال مرا جا آورد. همه چیز درست شد، الا
دست‌هایم. خودت می‌بینی. انگار شوک به آن‌ها
وارد شده. همیشه می‌لرزد. از چکا بیرونم کردند.
آن‌ها دست‌های دیگری لازم داشتند. به کارخانه
هم که نمی‌توانستم برگردم. توی انبار تدارکات
کارخانه کاری به من دادند. کارم بد نیست. اما
آن‌جا هم نمی‌توانم گزارش بنویسم. دست‌هایم
نمی‌گذارند. یک دستیار داده‌اند. دختر کوچولوی
زبر و زرنگی است. دوست من! روزگار ما این
است.

– کشیش چه‌اش شد؟

– بعدها فهمیدم بحث معنوی و این حرف‌ها نبود.
بچه‌ها وقتی من برای استفراغ از اتاق بیرون
رفتم، گلوله‌های واقعی را درآوردند و به جای آن‌ها
مشقی گذاشتند. لاکردارها می‌خواستند شوخی
کنند. البته از دست آن‌ها عصبانی نیستم. جوانی
بود دیگر. آن‌ها هم فقط قصد شوخی داشتند.
سرزنش‌شان نمی‌کنم، اما دست‌هایم... دیگر به
درد کار نمی‌خورد.





در «زجاجه» خیمه محمدرضا زائری

«مصباح» دعا

از تابش خورشید درخشان ولایت، راهی یافته‌ایم به سوی نور و در کوره‌راه‌های ظلمانی زندگی، نشانی منزلگاه خوش‌بختی و سعادت را جست‌وجو می‌کنیم.

در میان هزاران هزار و میلیون‌ها میلیون نفوس خلایق، به اسباب و علت‌هایی که جز رحمت و لطف نمی‌دانیم، ما را خداوند برای پیروی از علل خلقت و آفرینش دست‌چین کرده است.

خداوند ما را از عنایت و فقط عنایت، خود، بی‌قرار عظمت برگزیدگان و خاصانش ساخته و سپس به این بی‌قراری پاداش‌های بی‌حساب می‌بخشد.

گفتم دل و جان بر سر کارت کردم

هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی

این من بودم که بی‌قرارت کردم

«حق و حقیقت» را یافته‌ایم و در پی‌اش روان شده‌ایم و امید بسته‌ایم تا بدین پیروی و تبعیت سعادت یابیم.

هدف اساسی و اصلی و اولیّه‌ی این پوشش و کوشش، همان ارتباط با خداوند و تأمین سعادت است؛ و چون برای تأمین این هدف، راهی بهتر از توسّل نمی‌شناسیم، در خیمه‌ی «توسّل» پناه گرفته‌ایم و زیر پرچم «تولی» گرد آمده‌ایم و شمشیر «تبری» برداشته‌ایم.

غایت و مقصود این مجالس نورانی و آسمانی که پاره‌هایی از بهشت خداوند در خاک غربت‌آلود زمین هستند، همانا توسّل و ابراز ارادت به ساحت مقدّس پیشوایانی است که خود، نخستین دعوت‌کنندگان به توحیدند. هدف، «نجات» است که فرمود: «إِنَّ الْحُسَيْنَ مُصْبِحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةِ النَّجَاهِ» و «سَفِينَةِ الْحُسَيْنِ أَسْرَعُ» و «باب الحسین أوسع»؛ حسین علیه‌السلام چراغ هدایت و کشتی نجات است و کشتی حسین سریع‌تر است و در رحمت حسین گشوده‌تر.

آن بزرگواران، خود، مقصد نهایی نیستند^۱ و ابراز ارادت و شوق و محبّت به آنان، هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای تأمین نجات و سعادت ما که قرار است روزی در پیشگاه محاسبه‌ی الهی پاسخگو باشیم.

این است که خداوند را خطاب می‌کنیم و می‌گوییم:

«اللّٰهُمَّ اِنِّی لَوْ وَجَدْتُ شَفْعًا اقْرَبَ الِیکَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ لَجَعَلْتَهُمْ شَفْعائی...! خداوند! اگر شفاعت‌کنندگانی نزدیک‌تر از محمد و اهل‌بیت او به تو می‌یافتم، آن‌ها را شفیع قرار می‌دادم (اما می‌دانم کسی نزدیک‌تر از این بزرگواران به تو

نیست)».

پس روی اصلی ما به خداست که سرالاسرار معرفت‌ها، همانا «توحید» است و نتیجه‌ی مستقیم و طبیعی توحید، «عبودیت و عبادت»، و این‌جاست که نقش بی‌بدیل «دعا» نمایان می‌شود.

ما را آموخته‌اند که^۲: «الدَّعَاءُ مَخَّ الْعِبَادَةِ...! دعا، مغز عبادت است» و «افضل العباده الدعاء...! برترین عبادات، دعاست» (هر دو سخن نورانی از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است).

برای «دعا» اما شرایط استجاب و دقائق و ظرائف فراوان هست و در این میان، مجالس ذکر و یاد اهل‌بیت و خیمه‌های توسّل و سوگواری سیدالشهداء بیش از هر موقعیت و مقام دیگری، شرایط و امکان استجاب دعا را فراهم می‌کند.

چرا که:

الف) شرکت در این مجالس اگر با معرفت و اخلاص باشد، گناهان را پاک می‌کند و مهم‌ترین عامل احتجاب را برطرف می‌سازد و کسی که با حضور در خیمه‌ی توسّل، از سیاهی گناه پاک شده، می‌تواند دست سپید دعا را به آسمان بردارد.

ب) دعا بعد از رقت قلب و گریستن مستجاب می‌شود.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «إِغْتَمُوا الدَّعَاءَ عِنْدَ الرَّقَّةِ فَأَنْهَاها رَحْمَةُ؛ دعا کردن در هنگام رقت قلب را غنیمت بشمارید که رقت قلب، رحمت خداست».

و امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: «إِذَا رَقَّ أَحَدُكُمْ فَلْيَدْعُ فَإِنَّ الْقَلْبَ لَا يَرْقُ حَتَّى يَخْلُصَ؛ هر زمان که یکی از شما به رقت قلب دست یافت، دعا کند، چرا که قلب تا پاک نشود، رقت نمی‌یابد».

و در کدام موقعیت و شرایطی دل‌ها به مانند دل‌های حسینی هیأتی‌ها، نرم و نازک می‌شوند و جان‌ها چون جان‌های سوگوار اهل‌بیت به پرواز درمی‌آیند؟ کجا رزق و روزی رقت قلب، این اندازه فراوان است؟

ج) به ما آموخته‌اند که برای استجابت دعای‌مان، پیش از بیان حاجت و پس از آن، «صلوات» بر زبان جاری کنیم، زیرا می‌دانیم که «صلوات»، خود، دعاست و برترین و بالاترین دعا در نزد خداوند و تنها دعایی است که هر کس بکند، حتی کافر و مشرک و منافق، پذیرفته می‌شود. لذا گفته‌اند دعای خود را بین دو صلوات قرار دهید تا مطمئن باشید خداوند خواسته‌ی اوّل و آخرتان را

یقیناً و بدون شک پذیرفته و خدا البته کریم‌تر و بزرگوارتر از آن است که دو دعا را از کسی بپذیرد و دعای میانی را رها کند.

امام ششم علیه‌السلام فرمود: «من کانت له حاجه الى الله فليبدأ بالصَلوة على مُحَمَّد و آلِهِ ثُمَّ يسأل حاجته ثُمَّ يَختم بالصَلوة على مُحَمَّد و آل مُحَمَّد فَإِنَّ الله أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يَقْبَلَ الطَّرْفَيْنِ وَ يَدْعُ الْوَسْطَ إِذْ كَانَتْ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّد و آل مُحَمَّد لَا تَحْجُبُ عَنْهُ ...» و راستی در چه مجلس و محفل و در چه موقعیت و شرایطی، چنان که در مجالس عزاداری و شادمانی یاد اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هست، دهان‌ها به ذکر صلوات متبرک می‌شود و کجا این دعا بیشتر از هیأت‌ها تکرار می‌گردد؟

د) یکی از عوامل پذیرفته شدن دعا، قرائت قرآن است. امام حسن علیه‌السلام فرمودند: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ كَانَتْ لَهُ دَعْوَةٌ مُجَابَةٌ أَمَّا مَعْجَلُهُ وَ أَمَّا مُؤَجَّلُهُ؛ هر که قرآن بخواند، دعایی مستجاب دارد که دیر یا زود برآورده می‌شود». و می‌دانیم که معمولاً بسیاری از مجالس و هیأت‌های مذهبی با قرائت قرآن آغاز می‌شود یا پایان می‌یابد و اگر چنین نباشد، کاش بدین امر اهتمامی جدی مبذول شود.^۲

هـ) مهم‌ترین ویژگی مجالس اهل بیت علیهم‌السلام و هیأت‌ها، گرد هم آمدن شیفتگان و دل‌سوختگان در کنار یکدیگر است، و این اجتماع و تجمع، خود، یکی از شرایط استجاب دعاست.

از امام ششم علیه‌السلام نقل شده است که: «ما اجتمع أربعة رهط قط على أمر واحد فدعوا (الله) إلا تفرقوا عن إجابة؛ نمی‌شود که چهار نفر گرد هم آیند و از خدا چیزی بخواهند، مگر آن که با برآورده شدن خواسته‌شان، یکدیگر را ترک می‌کنند».

و این، همان رمزی است که در پایان حدیث شریف کساء به آن اشاره شده است.

عنایت و هدیه‌ی ویژه‌ی خداوند به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام این بود که هرگاه چند نفر از شیعیان و دوستداران او گرد هم آیند و داستان آن عبا‌ی یمنی را باز خوانند، رحمت و عنایت و استجاب خداوند بر آنان نازل می‌شود و این بود که آن حضرت در هنگام شهادت یک بار ندای «فزت و ربّ الکعبه» سر می‌دهد، اما وقتی این مژده را از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید، دو بار به ذات اقدس پروردگار قسم خورد و فرمود: «رستگار شدم و شیعیانم رستگار شدند».

گویا از حکیم بزرگ ابوعلی سینا رمز الهی «اجتماع در دعا» را چنین تمثیل کرده است: اگر در خانه‌ای اتاق‌های متعدد باشد و در هر کدام چراغی روشن کنیم، با خاموش شدن هر چراغ، تمام اتاق تاریک خواهد بود، اما اگر دیوارهای میان اتاق‌ها را برداریم، حتی اگر چراغی خاموش شود، نور چراغ‌های دیگر، روشنی فضا را تأمین خواهد کرد.

و) یکی از رمزهای استجاب دعا که بر آن بسیار تأکید شده است، دعای پنهانی و شخصی برای برادران و دوستان مؤمن است.

به ما آموخته‌اند که: «أسرع الدّعاء نجحاً للإجابة دعاء الأخ لأخيه بظهر الغيب ... كلما يدعو يقول له ملكان و لك مثلاه؛ سریع‌ترین دعایی که مستجاب می‌شود، دعای پنهانی برای برادر و دوست دینی است و هرچه برای دیگری بخواهد، دو فرشته به او می‌گویند: دو برابرش به خودت داده خواهد شد».

و روشن است که در هیأت‌ها و محافل یاد اهل بیت علیهم‌السلام فضا و موقعیتی فراهم می‌شود که حتی گاهی بیش از جماعت مساجد، رابطه‌ای عاطفی میان دوستان فراهم می‌سازد و به طور طبیعی افراد برای یکدیگر دعا می‌کنند و به یاد مشکلات یکدیگر هستند. (این نتیجه شاید از مهم‌ترین عوامل توجه پیشوایان دینی به برگزاری چنین مجالسی باشد که عامل ارتباط و تعامل شیعیان است و کارکردهایی دارد که بعضاً در نمازهای جماعت تأمین نمی‌شود).

از سوی دیگر چون هیأت‌ها و محافل یاد اهل بیت معمولاً به صورت مستمر برگزار می‌شود و جدا از ماه‌های محرم و صفر در طول سال تداوم دارد، می‌تواند دو بهره‌ی افزوده نیز داشته باشد. اولاً اصل فضیلت و جایگاه دعاست، چه احتیاج و نیازی به بیان حاجت و دعا باشد یا نه ...

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «أَدْعُ وَلَا تَقُلْ إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فَرَّغَ مِنْهُ، إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَهُ لَا تُنَالُ إِلَّا بِمَسْأَلَةٍ؛ دعا کن و مگو کار انجام شده، چرا که منزلتی در نزد خدا هست که جز با دعا کردن و خواستن به دست نمی‌آید».

و سنت حسنه‌ی دعا در پایان مجالس اهل بیت علیهم‌السلام، راهی برای رسیدن به این منزلت است.

ثانیاً پیش‌قدم شدن در دعاست. برگزاری این مجالس و دعا کردن رایج و متداول، باعث می‌شود مؤمنان بدون آن که ضرورت ظاهری یا احتیاج خاصی برایشان پیش آمده باشد، دست

به دعا بردارند.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ادفعوا أمواج البلاء بالدعاء ما المبتلى الذى يستدرّ به البلاء بأحوج إلى الدعاء من المعافى الذى لا يأمنُ البلاء؛ أمواج دعا را با دعا برگردانید، بلا دیده‌ای که جانش به لب رسیده، نیازش به دعا بیشتر از کسی نیست که گرچه امروز در عافیت است، اما هر لحظه ممکن است در معرض بلا قرار گیرد».

و امام صادق علیه السلام فرمود: «مَنْ تَخَوَّفَ بلاءً يصيبه فتقدّم فيه بالدعاء لم يُره الله ذلك البلاء ابدا؛ کسی که از رسیدن بلایی می‌ترسد و پیش از مبتلا شدن (در زمان عافیت) دست به دعا برمی‌دارد، خداوند او را مبتلا نخواهد کرد».

و نیز در احادیث قدسی نقل شده است که خداوند به حضرت داود فرمود: «مرا در خوشی‌ها یاد کن تا در ناخوشی‌ها به یادت باشم».

و همچنین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که: «تعرف الى الله فى الرّخاء يعرفك فى الشّدّة؛ در آسایش و راحتی با خدا آشنا شو (و با دعا خود را به خدا بشناسان) تا در ناخوشی‌ها و سختی‌ها (که دعا می‌کنی) خدا تو را بشناسد (و ببیند فقط در گرفتاری‌ها دعا نمی‌کنی)».

پس از همه‌ی این‌ها، نباید از یاد برد که بخش قابل توجهی از تفصیل و تبیین معارف والای قرآنی و الهی، در ضمن ادعیه‌ی ارجمند و والای شیعی درج شده است. اگر دعای انشای پیامبر یا اهل بیت علیهم السلام باشد، مانند دعا، کمیل یا عرفه، چون نامه‌ای عرشی است که باید از هر کلمه‌اش به اندازه‌ی ظرفیت و لیاقت، بهره‌هایی عرشی گرفت و اگر حتی چون دعای ندبه مستقیماً توسط آن بزرگواران انشا نشده باشد، عقلاً و منطقاً یقین داریم که بزرگوارانی چون مرحوم سید بن طاووس رضوان الله علیه مورد امداد و عنایت روح القدس بوده‌اند و چکیده‌ی معارف و الهاماتی را که از تعلیم الهی فرا گرفته‌اند، به عنوان تحفه‌ای آسمانی برای ما ارمغان آورده‌اند. باید در مجالس ما، روضه و توسّل، مقدمه‌ای باشد برای تبیین و تشریح این معارف که در حال و هوای معنوی و روحانی قرائت دعا، چه در خلوت و چه در جمع، قطره قطره چون دوی سحرآمیز دردهای روحی را شفا می‌دهد و جان را تعالی می‌بخشد.

دعا در حقیقت تضمین مطمئن و اعتمادبخشی برای سلامت و صحت مسیر هیأت و روضه است در روزگاری که خطرهای انحراف‌ها فراوان

است و باید از هر کرانه، تیر دعایی روان کرد تا شاید یکی کارگر شود و اسباب نجات را فراهم سازد. مبدا که بعد از همه‌ی گریه‌ها و توسّل‌ها ناگهان بفهمیم که به خاطر جهالتی سیاه، مصداق «... الذين ضلّ سعيهم فى الحيوه الدنیا و هم يحسبون أنّهم يحسنون صنعا...» هستیم.

خیمه‌ی ما، میدان جنگ است برای سربازانی که قرار است همیشه برای سربازی و جانبازی آماده باشند و باور دارند که «کل يوم عاشورا...» و این است که به ما گفته‌اند:

«الدعاء سلاح الأنبياء و الدعاء تُرس المؤمن؛ دعا اسلحه‌ی پیامبران و سپر مؤمن است».

این‌گونه است که دعا، روح و مغز و جان خیمه و هیأت می‌شود. اگر خیمه، زجاجه و چراغ باشد، دعا، مصباح آن خواهد بود: «المصباح فى زجاجه و الزجاجه كأنها كوكب درى...».

در آشفته‌گی‌های روزگارمان که هر طرف می‌رویم، جز وحشت‌مان افزوده نمی‌شود، ناگهان از دور چراغی روشن یافته‌ایم و بدان سو شتابان آمده‌ایم. گرداگرد این چراغ، نور از درخشش شعله‌ای همواره روشن می‌گیریم که منبع روشنی از آسمان دارد...

خدای را سپاس که «دعا»، مصباح این زجاجه است.^۴

پای‌نوشت:

۱. در این مقام، سخن بسیار است و یکی از گلوگاه‌های انحرافات عقیدتی خواص و بهانه‌جویی معاندین به شمار. گاهی به حق سخن از «لا فرق بینک و بینهما الاّ انهم عبادک» گفته می‌شود و گاهی به ناحق پای افراط‌های جاهلانه و خطرناکی به میان می‌آید که سر به کفر و شرک

می‌زند. نباید در چنین خطرگاه‌هایی، فراموش کرد آن‌چه را در متن عقاید خالص و ناب شیعه به عنوان اسرار یاد می‌شود و تقیه را گاهی واجب می‌کند.

ظرفیت‌ها مختلف است و «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان ...» و سخن تند و بیم‌آور و خشمگینانه‌ی امام ششم علیه‌السلام که «لعنهم الله ... والله ما هؤلاء شیعه جعفر ... کَلِمَا سَتَرْتُ سَتْرًا هَتَكُوهُ ...» پیداست که سخن امام با کسانی است که خود مدعی پیروی از ایشان و محبت و ارادت و ولایتند اما حضرت، به تندی از آنان بی‌زاری می‌جوید.

۲. اکثر روایات از کتاب ارزشمند میزان‌الحکمه، آیت‌الله محمدی ری‌شهری نقل شده است.

۳. این درد بزرگ را همه‌ی دین‌پژوهان و آگاهان دارند و بر آن دریغ و افسوس می‌خورند که توجه‌ظاهری ما پیروان اهل‌بیت به کتاب خداوند چنان که باید فراوان نیست. آن‌چه از بعضی بزرگان نقل شده که ما و اهل سنت دست به دست هم دادیم و هر کدام بخشی از اسلام را نابود کردیم، آنان اهل‌بیت و ما قرآن را ... بیش از آن که مزاح و مسامحه‌ی ادبی باشد، حقیقت تلخ پیش روی ماست و گرچه به برکت انقلاب اسلامی و امام راحل و شهیدان سرافرازمان و خصوصاً در سال‌های اخیر با اهتمام و توجه مقام معظم رهبری، قدم‌هایی در این راه برداشته شده، هنوز با مطلوب فاصله بسیار است و سزاوارترین کسان برای تأمین هدف، ماییم که می‌دانیم سرورمان شب عاشورا را مهلت خواست تا بیشتر قرآن بخواند و ...

۴. سخن پیرامون مفهوم دعا، حقیقت استجاب، ظرایف و دقائق این ارتباط اسرارآمیز معنوی که کامل‌ترین و جامع‌ترین شکل آن در مکتب سرافراز تشیع دیده می‌شود، فراوان است و سخن درباره‌ی ضرورت‌ها و آداب قرائت دعا در مجالس حسینی نیز فراوان. می‌دانیم و باور داریم که این رمز بزرگ الهی، کلید بسیاری از حقایق و معارف است که از طریق دیگر نمی‌توان دریافت، و دریغ که گاهی دیگران از دور بیشتر قدر و قیمت آن را می‌دانند، فراموش نمی‌کنم وقتی که رئیس یک دانشکده‌ی الهیات مسیحی که کشیش دانشمند و برجسته‌ای بود با شیفتگی و شوق از یک دعای صحیفه‌ی مبارکه‌ی سجّادیه سخن می‌گفت، چنان که کشفی بزرگ کرده باشد، وقتی پرسیدم و دانستم هنوز به این کتاب مبارک دسترسی ندارد، صحیفه سجّادیه را برایش هدیه بردم و او با خوشحالی گفت: از این پس در دعا‌های روزانه‌ام در محراب از صحیفه نیز خواهم خواند و با شاگردان خود نیز از آن سخن خواهم گفت، دوست دیگری نیز از یک کشیش مسیحی نقل می‌کرد که در ایام ماه مبارک رمضان، بخشی از دعای شریف افتتاح را از بلندگوی مسجد محل شنیده بود و با اشتیاق و شیفتگی در پی آن می‌گشت، دریغ و افسوس که گاهی میوه‌های شیرین اشک و شوق را در دست چشم دیگران از درخت پرمهر دعا برچیند و ما که فرزندان این خانه و این باغ هستیم از چشیدن طعم گوارای آن کم بهره بمانیم و امید که متصدیان و دست‌اندرکاران مجالس و محافل آسمانی یاد اهل‌بیت علیهم‌السلام (هیأت‌ها)، اهتمام بیشتری به این موضوع داشته باشند.

چگونگی این اهتمام و راهکارهای مناسب و دقائق و ظرایف این موضوع و البته اعتدال و دوری از افراط و تفریط در اجرای آن، هم‌چون مباحث معرفتی و مفهومی ابتدایی، از حوصله‌ی این نوشته خارج بوده و کوشیده‌ام تنها به اختصار در این‌جا از اصل این ضرورت و توجه، سخنی به میان آی

You don't have to
worry about me. I
always look both ways

Dean

لازم نیست که نگران من باشی.
من همیشه دو طرف خیابان رو نگاه
می‌کنم.
دین

Dear God

My Grandpa says you were around when
he was a little boy. How far back
do you go?

Love
Dennis

خدای عزیز،
بابا بزرگم می‌گه که وقتی اون پسر کوچیکی بوده تو هم
وجود داشتی، مگه تو چند سال قبل از اون بودی؟
دنيس

Dear God

Maybe Cain and Abel
would not kill each so much
if they had their own rooms.
It works with my brother.

Larry

خدای عزیز،
شاید هابیل و قابیل آنقدر همدیگه رو
نمی‌کشتند اگه هر کدوم یه اتاق خواب
جداگانه داشتند. برای من و برادرم که
موثر بوده.
لاری

Dear God,
Instead of Letting people die
and haveing to Make new ones
why don't you just
Keep the ones you got now?

Jane

خدای عزیز،
چرا به جای این که بذاری مردم بمیرن و مجبور باشی که
آدمای تازه دیگه‌ای بسازی همین آدمایی رو که وجود دارن
نگه نمی‌داری؟
جین

Dear Mr. God

I wish you would
not make it so
easy for people to
come apart. I had
3 stitches and a
shot. Janet

آقای خدای عزیز،

دلم می‌خواست ادما رو به
جوری می‌ساختی که آنقدر
آسون تیکه پاره نشن. من تا
حالا سه جای بخیه و یه دونه
جای زخم دارم.
جانث

Dear God,

How come you did all those
miracles in the old days and
don't do any now?

Seymour

خدای عزیز، چرا تو این همه معجزه
زمان‌های قدیم انجام دادی و حالا هیچی
انجام نمی‌دی؟
سی‌مور

انتهای آسمان کجاست؟ دلم
می‌خواهد به هفت آسمان سفر کنم
و انتهای آسمان را ببینم. (پروانه
صمدی کیا کلاس پنجم)

خدایا چرا شیطان را نکشتی؟
(حسین رهنما)

خدایا چرا آدمارو می‌میرونی و
می‌بری پیش خودت. خدایا تو
چند سالته. اگه تو بمیری میری
پیش کی. (آزاده. کلاس سوم)



نامه‌های بچه‌ها به خدا



کتاب «نامه‌های بچه‌ها به خدا» که در آن
کودکان در نامه خود به خدا، معماها، تضادها،
آرزوها، پیشنهادها، راز دل و شکرگزاری‌هایشان
را به نوعی بیان کرده‌اند را «استورت هامپل» و
«اریک مارشال» گردآوری کرده‌اند و «دل‌آرا
قهرمان» نیز آنرا ترجمه کرده است. نسخه
ایرانی این کتاب هم که «نامه‌های بچه‌های
ایرانی به خدا» نام دارد به‌وسیله اشرف غدیری
گردآوری شده است.

ገጽ ፩

کتابخانه ییسه



جهت ارسال به صورت پاکت از اینجا تا کنید.

